

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ انا و ابنا صری

وَيُخْرِجُكَ مِنَ الدُّنْيَا مَذْمُومًا مَذْحُورًا فَعِشْ لِأَبَالِكَ مَا اسْتَطَعْتَ
فَقَدْ وَافَقَهُ أَزْدَادُكَ عِنْدَ اللَّهِ ضَعْفَانًا وَافْتَرَفَتْ مَا ثَمًّا وَالسَّلَامُ عَلَيَّ
مَنْ أَنْبَعُ الْهُدَى

در اینجا ابانک
از میان است
چنانکه در کتاب
اخبر مکتوب

میکوید مکتوب ترا که از دعوت ابن زبیر مرابعت و طاعت خویش و سر برافتن از مقصود او یاد میکند قرابت
کردم اگر این مطلب چنین هم باشد که تو در استان کرده سوگند با خدای در این کار کردار از نیکی دستايش ترا میاید
و از نبودم و خدای با آنچه منک و اندیشه کرده ام داناست و کمان چنان بردی که تو نیکی از فراموش نمیکنی و در
اعطای صلح من شتاب میجویی ای بنیان یکی تعیین صلح خویش از من بازوار چه من دوستی و موذت خویش را
از تو باز داشتیم قسم بجان خودم آنچه پذیرت از مال ما و حق ما بما میاید و هم چنین شنیدیم انکه بدون حق
بر من خلافت جای کردند میدادند جز اندکی از حقوق ما نبود و تو بجله را باز کردی و هیچ از حقوق ما باز نده و دیگر
خواستار شده بودی که مردمان را بسوی تو برانگیزیم و با طاعت تو بخوانیم از کنا را بن زبیر پرانگنده در مرس
ترا بزرگی بر کرامت و دوستی و عطا و فرمایش و خرمی داد و دهش مباد که تو مرا پیاری خویش منجوانی و بدوستی
خود انگیزش میدی با اینکه ریچانه رسول و نوباده بتول و کوشور عرش خدا حسین علیه السلام جوانان عبده
المطلب را که چراغ شبستان دین و طریقت سید المرسلین و استارگان آسمان هدایت و آئین بودند از تیغ کذب
و لشکر تو پیش از در یک سه زمین بخون در کشیدند و بر من و عریان و کی کفن در تابش آفتاب میفکنند و پنهان نمودند
آفتاب بر ایشان بتاید و با و بر اجسادشان بوزید و سباع کفار با آنان ندیم بیا کردید و هیچکس تباری با
باز رسید تا کاهی که خداوند کرد و بی را که بخون ایشان شریک نبودند مقدر فرمود تا پانصد آن ابدان شیر
و اجساد کردید را از آن خاک برگرفتند و در آن خاک بنفشه و تو همچنان در مجلس سرور و غرور و خمور و طنبور و فسق
و فحش خویش چنانکه دیگر روزان جلوس میکردی نشستی و اینجا را هیچ چیز نشمردی همانا اگر خدا شیا و احوال عالم را
از خاطر سپارم و حوادث جهان و مجاری اوقات عمر را نادیده انگارم هرگز چه دن کردم تو حسین علیه السلام
را از حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله بجرم خدای و فرستادن جمعی از مردمان را برای تقبل رسانیدن
آنحضرت را در آن حرم محترم فراموش نخواهم کرد و از آن پس همچنان برای کین و کین بگذرانیدی تا چاره دل
خویش را در آن دیدی که بدست حلیت و مکیدت و عذر و خدمت آن حضرت را احوان و انصار ظاهر و باطن
تواند که براق در آورند و امام حسین علیه السلام در حالتیکه چنباک و از گزند خویش در اندیشه بود از آنکه برون
شد اینوقت لشکر تو محض عدالت تو با خدای و رسول خدای و اهل بیت رسول که خدای ایشان از اناناست
ار جاس و مثال دور و مظهر داشته بر ایشان تا خنثه و نزلزل ساختند و حال اینکه این اوصاف آن اهل بیت
است نه پدران احواف و آباء جانی تو که کبا و حمیر خوردند و از آب و خاک شقاوت و عدالت خمیر بودند چون
امام حسین علیه السلام اینحال بدید خوشتر شد که او را بخویش گذارید تا بجای خویش باز شود این منکام
یاران و انصار او را فتمیت شمردید و استیصال اهل بیت او را فوز و فلاح دانستید و با ایشان کار جنگ و قتال
پاراستید گویا با اهل بیت ترک در ستیزه آویزید و با اینحال و این نگوئید افعال که از تو ظهور یافته هیچ

احوال حضرت سیدنا جدیدین علیہ السلام

چیز از من شکست ترازان نباشد که تو در طلب دوستی و موافقت من باشی با اینکه اولاد پدر مرا بکشتی و اینک خون من از شمشیر تو بچکد و تو یکی از انان هستی که من باید خون خود از تو بخورم نشاء الله تعالی خون من نزد تو با غلام حق من نزد تو عاقل منی ماند و چنانکه در دنیا بخون من سبقت هستی در آخرت میجویی و اگر در دنیا پیشی گرفتی با ما پیش ازین پیروزان را بکشند و خدای خون ایشان را بخت و خدای برای نصرت مظلومین و انتقام ستمکاران کافی است بچو بچو در شکستی و فرغت و تکبر و مناعت باش که امر و زما مظهر کردیدی چه نیر و زنی بر تو پیر و ز خواهم بشم و هم در کتب خویش از خدای من و حقوق خودت باز نمودی اگر چه چنین همان است که گویی و من با تو بیعت نمودم با تو بودی فرشته ام سوگند با خدای با تو بکنس که پیش از تو بود بیعت نمودم لکن تو میدانی که من و فرزند من پدرم انان بودیم با غلامت نزد او ترستیم لکن شما ای معشر قریش چندان با ما بکبارت و مشاجرت بگذرانیدید ما را از سندان و خلافت و حقوق خود برداشتید و خوشتن بیرون از ما این امر چنگ در افکندید و منصب و مقام ما را غصب کردید پس دور باد آنکس که ظالم و عدوان بود و دیوانگان را بر ما بکساختی در افکند چنانکه شود و قوم لوط و صفا مدین از رحمت حضرت ذی المن و در ماندند و نهندت باش که عجب عجب که هیچ چیز آن در وجه شکستی اندرست حل نمودن توست و شران عبدالمطلب و انقال صفار از فرزند من او را بسوی خودت در شام در حالت اسیری و گرفتاری تا کرد مردمان را از منافی که تو بر ما قاهر و فیروز شدی و اکنون بر ما منت میجویی گذاشت و حال اینکه خدای تعالی بوجود او بر تو منت نهاده است سوگند با خدای اگر تو با ما نمودی در حالتیکه خوشتن را از خیم و جرات دست من امین داشتی من امید دارم که خدای تعالی جرات زبان مرا بر تو بزرگ فرماید و نقض بر ما و هیچ دتاب را بر تو و شوز نماند سوگند با خدای که من مایوس نیستم که بعد از قتل نمودن تو فرزند من رسول خدای را از اینکه ترا نخورد و در با خدای الهم و شدید و پیر و منت بر او زمین سرای در انحال که دستخوش خدمت و از آرزوش حضرت احدیت نومید باشی هم اکنون هیچ باک ندارم که آنچه که توانی روزگار بتغش بگذرانی چه چیز دیر تر بپائی عذاب و عقاب تو در حضرت خدای افزون شود چه بر ساعت بر بصیرت خویش بفرمانی و در جور عذابی دیگر و نکالی بر تر و غلیمت کردی و اسلام علی من اتبع الهدی معلوم باد که در آن هنگام که حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون شد و راه حجاز در سپرد این آیه مبارکه را تلاوت فرمود **فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبًا قَالَ رَبِّ شَفِّئْ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ** و اینکه ابن عباس در ضمن این کتب مکتوبه فخر حج خائفاً يترقب و اشارت باین مطلب است و چون باین کتب بدقت بنگرند مراتب جلالت و شرافت و قوت قلب و حکمت ابن عباس معلوم شود و دیگر در سجرات انوار مسطور است که زید بن معاویه علیه اللعنه محمد بن الحنفیه که این هنگام در مدینه طبعی داشت کتب نمود **و اما بعد فاني اسئلكم الله لنا ولكم عملاً صالحاً برضى به عتقاً فاني ما اعرف اليوم في بنى هاشم رجلاً هو ارحم منكم جلاً و علماً ولا اخضر فها و حكماً ولا ابعد من كل سفه ولا دنس و طيش و لئس من يخلق بالحير نخلفنا و يتخيل بالفضل نتحلاً كن جيله الله على الخبز جيلاً و قد عرفنا ذلك منك فديماً و حديثاً شاهداً و غائباً غير اني فذا جنبنا بآذنتك و الاخذ بالخط من ذوبك فاذا نظرت في كتابي هذا فانك**

اولاد پدر من

کتب بزرگ محمد بن حنفیه

رج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصحه

۴۲۵

اٰمِنًا مُّظَنِّينًا اٰزَشَدَّكَ اللهُ اَمْرًا وَغَفَلَكَ ذَنْبًا وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ عَلَيْكَ
علی صلیح و کرداری ستوده از بهر خویش و تو سملت نمایم که موجب خوشنودی او کرد و همانا امروز در این
نبی ششم هیچیک را در علم و علم حضور مسائل و احکام شرعی و دوری و بعد از هر گونه سعادت و ناست و توفیق
و طیش با تو یک میزان ندیدم و از تو ارج نیاشم چه این صفات پسندیده که در تو دوری از اخلاق رفیقه که حاصل
تو میباشند و دیگران بر خود بسته اند و با تو همانند نتوانند بود و این مختل حسه و شیم ستوده از قدیم و جدید دور
شود و غیاب در تو شناخته ایم اینک سخت زیارت تو و کارهای از دیدارت مشتاقم چون این مکتوب را
از نظر سپیدی آما مطنن بجانب ما را بسیار سلام و رحمت و برکات خدای بر تو باد چون این نامه مجد حقیقه
رسید روی با فرزندان خود عبدالله و جعفر کرده در میر بجانب یزد مشورت کرد پسرش عبدالله گفت ای
پدر از خدای پر مهر که جان خوشتن را در معرض بلاک و آوری چه من بپناکم که ترا آن رسد که برادرت حسین
علیه السلام را و یزید را هیچ باکی نخواهد بود محمد بن حنفیه گفت ای سیرک من لاکن من از وی در خوف و بیم شتم
جعفر گفت ای پدر همانا یزید بسی ماطفت با تو نموده کمان ندارم که با هیچیک از مردم قریش نبوسد از شدت
اِنَّهُ اَمْرًا وَغَفَلَكَ ذَنْبًا من امید میرم که خدای قادر شر او را از تو بر تابد محمد بن حنفیه گفت ای سیرک من تو گل
مخداوندی جویم که آسمان باین عظمت را نگاه داشته است که بی حایل و ستون بر زمین فرود آید و کفی باشد
دکیلا نگاه تجنیر سفر بدید و از مدینه بیرون شد و کوه و دشت نوشت تا در شام مجلس یزید در آمد یزید بر رعایت
اعزاز و اعظام آنجانب بگوشید و نزدیک بخود بر تخت خود بنشاند و باروی کشاده و خوی آزاده از رنج راه
و رحمت سفر و مجاری حالات آنحضرت بر رسید و در شهادت حضرت سید الشهداء تسلیت گفت و گفت خدا
تعالی ما و تو را در مصیبت ای عبدالله بحسین بن علی ما جور دارد و سو کند با خدای اگر در این قضیه بر تقصی رسید
نیز منقبت افتاد و اگر ترا بداد افکند مرا نیز در دناک ساخت و اگر من خود با وی محاربت میور زیدم او را مقول
نمیکردم بلکه این قضیه و ولایت را از آن حضرت روی بر میاقتم اگر چند انگشتان و دیدگان خود را در این امر تباه
می ساختم و تمامت ما یک و ما بیرون خویش را بر خنی آنحضرت میداشتم و او را از این حادثه نجات میدادم و اگر چه
آنحضرت با من ستم راند و قطع رحم من نمود و در حق من با من منازعت زیاد لکن عبید الله بن زیاد از رای و اندیشه
من در باره آنحضرت عالم نکشت و در مقاتلت محبت گرفت و او را شهید ساخت اکنون استذاک ما فات مکن
منیت و آنچه از دست رفته بدست نیاید و ازین جمله گذشته ما را نیفاده بود که در حفظ حقوق خویش بد ناست و
مماطلت رویم و هم برادرت را واجب نبود که در آن امر یک خدای ما را بدان اختصاص داده منازعت جوید
و اکنون سخت بر من دشوار افتاده از آنچه بدور رسید هم آید و آنچه داری بازگویی ای ابوالقاسم سو وقت
محمد بن علی علیه السلام آغاز سخن کرد و خدای را حمد و ثنا گفت پس از آن فرمود سخنان ترا بشنیدم خداوند رحم
تو در رحم حسین را وصل نماید و او را بشوای جمیل و بهشت دائم طویل برکت دهد و در جوار ملک جمیل و پروردگار
جمیل بر خور و او فرماید ما نیک بداشته ایم که نقص ما نقص تو است و غم و شادی ما شادی و غم تو است
و کمان من چنان است که اگر تو خود با حسین مقابلت میجستی هر چه پسندیده تر و افضل بود اختیار میکردی

بسم الله الرحمن الرحیم

امان محمد بن حنفیه نزد یزید

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

و از کاریکه بسیار بد و گوییده بود و جنتنا ب میوزیدی و هم اکنون خواهش من از تو این است که در باره حسین
 علیه السلام چیزی نگوی مرا کرده بیا بدنگوی چپا در بر او من و شفیق من و پشتمن است اگر چه تو بجان کنی که با تو قسم کرد
 و چنانکه میگوئی با تو دشمن بود یزید گفت از من جز سخن نیک و یاد نیکو نخواهی شنید لکن هم اکنون با من بیعت
 بایست کرد و آنچه دادم برگردن دلری بایست باز نمود تا او انما هم محضه فرمود اما بیعت کردم اما آنچه از دین
 من مذکور و هشتی مزوینی برگردن نباشد و خدا را حمد و سپاس گذارم که چندان نعمتهای جزلی و سکران بر ما
 فرود کرده که از اقامت شکرش بر توانم آمد این هنگام یزید روی با پسرش خالد کرد و گفت ای پسرک من همانا
 عمر تو از آست و فرزندگی و خدایت و گویش و دانست و کذب و دراست و اگر هر دو کسی دیگر از آنانکه من
 این سخن بشنید مسکیت فلان و فلان مبلغ قرض برگردن دارم چه گرفتن اموال ما را غنیمت میدانند نگاه
 بجز این خفیه کرد و گفت یا ابالقاسم با من بیعت کردی فرمود آری یا امیرالمؤمنین گفت همانا سید هزار در هم
 حق تو فرمان کردم کسی را بفرست تا ما خود دارد و نیز هر وقت از نزد ما راه او انمزلت نمائی نشاء الله تعالی
 ترا صلح و هم فرمود مرا حاجتی در این مال نیست و سبب آن نیامدم یزید گفت هیچ زبانی ندارد که ما خود
 داری و هر کس که بخوای از اهل بیت خود باز بسازی گفت یا امیرالمؤمنین قبول کردم راتم حروف میگو
 از این خبر معلوم کردید که جناب محمد حقیقه یزید بیعت نفرمود و بجز کبشت با آنکه یزید پدید آن جناب را در یکی از
 منازل خاصه خود منزل داد و محمد بن حقیقه بر باداد شامگاه بروی در آمدی تا چنان افتاد که در آن اوقات
 جماعتی اذانی مدینه بر یزید ملعون و فرود نمودند و منذر بن زبیر و عبدالله بن عمر بن حفص بن مغیره مخزومی و
 عبدالله بن عمر حنظله بن اقصاری نیز با آنجا عت و اذین بودند چنانکه ازین پیش اشارت رفت در روزی چند
 نزد یزید لغت الله علیه بماند یزید هر یکی را پنجاه هزار در هم و منذر بن زبیر را صد هزار در هم جایزه داد و چون
 اشرف مدینه آهنگ مراجعت مدینه کردند محمد بن حقیقه نیز رخصت طلبید تا با آنجا عت مراجعت نماید یزید رخصت
 داد و نیز دست هزار در هم بد وصله داد و هم از امتعه نفیسه واقمشه بدیعه آنچه آن جناب تقدیم نمود که بها
 یکصد هزار در هم به پیوسته نگاه با محمد بن حقیقه روی نمود و گفت یا ابالقاسم همانا امروز در میان اهل بیت تو هیچ
 مردی را نمی شناسم که در مسائل حلال و حرام از تو دانم تر باشد سخت دوست میدارم که از من جدائی بخوانی و مرا
 با آنچه خدا من و رشد من دانست امر بفرمانی سوگند با خدا می دوست میدارم که از من مفارقت گیری گاهی که
 نگویم پاره اخلاق و افعال من باشی محمد بن علی علیه السلام فرمود اما ان کار کردار که با حسین علیه السلام جا
 آوردی همانا چیزی است که هرگز چاره آن در چیز امکان نیاید و تدارک آن در این جهان و آن جهان صورت
 پذیر نباشد کنایت از اینکه اگر این سخنان از آن میرانی داین تداپرتن و تداویر برای آن بجاری بندی که مکر در ازای
 خون سپهر پیغمبر چاره بدست کنی که از عذاب اکبر و عقوبت حضرت داد و در خصومت پیغمبر مذمت جا بدیدند
 ابدالآباد و شقاوت پیوسته ای و خاطر با سایش و تن بر امش سپاری هرگز باین طمع روز شب میاورد در این
 طلب شب بروز سپار و تن به بلیات ابدی و عقوبات سردی و عذاب شدید و عقاب جاوید سپار و تا
 اکنون همانا از آن زمان که من با تو ملاقات کرده ام تاکنون جز نیکی از تو ندیده ام و اگر خصلتی کرده و صفتی

بنا بیعت

مذموم

رابع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

مذموم نکران میشدم نیردی سکوت نمی یافتم و ترا اگر چند نمی کردن نمیتوانستم لکن با پنجاه امضای و حق او دست بر تو گوا
 میاشتم چه خداستغالی دانا یا نرافران کرده و با ایشان پیمان نهاده که علم خود را با مردمان روشن کند و ایشان
 را مکتوم نذارند و از مسائل و احکام شرعی بازنمایند و مرا از تو جز خیر نرسیده است مگر اینکه نمی میکنم ترا از شرب
 این مسکری چه جس و پدید عمل شیطان مرید است و انکس که والی امور عاقله است در بر روی منابر بر رؤس اشهاد
 او را خلیفه بخوانند چون دیگر کسان نیست یعنی بروی واجب تراست که ارتکاب او امر و اجتناب از نواهی نماید
 پس از خدای در خوشی تن بر پهن و کنا فان گذشته زنتارک کن چون بزید این سخنان شنید بسیار سر در کردید
 گفت هر چه کفتمی از تو پذیرنده ام و دوست همی دارم که ازین پس در هر حاجت که تو را روی دهد ما من کتب
 کنی و تصور نزدی محمد بن علی علیه السلام فرمودنش الله تعالی چنین کنم و بدان رویت باشم که ترا نیکو باشد
 انگاه با زید و داع کرده مبدینه باز کردید آن اموال را با تمامت در میان اهل بیت خویش و جماعت بنی تائم
 و قریش از رجال و نساء و درازی و موالی پرکنده ساخت و از آن جماعت هیچکس بجای نماند جز اینکه از این مال
 بهره بدو باز رسید چون محمد بن حنفیه این کار پستی برد از مدینه طیبه بکه معظمه شد و در بیت اعدا الحرام مجاورت حبه
 جزوزه و نماز و عبادت حضرت بی نیاز از وی مشاهدت زلفت را تم حروف کوید ازین خبر معلوم شد که آن
 محمد بن حنفیه نزد زید قبل از وقوعه حره بود است و نیز معلوم کردید که نضایح و مواعظ انجناب در کوش زید پر سح
 اثر کرد چه اگر کرده بود و یک معاصی کپره و مناهی کثیره گفته بود اشرف مدینه بعد از مراجعت مدینه از مراتب
 فسق و فجور و کفر و شقاق او آن کلمات را بر زبان میخواندند و او را معزول نمیشد و اینکه محمد بن حنفیه با او فرود
 که در تو عیبی جز شرب خمر نمی بینم برای این بود که این معصیت از سایر معاصی او برتر بود و محض آنکه در کار خلافت
 نقصانی دارد میگرد ممکن بود که در کوش او اثر کند و برای پیشرفت امور دنیوی متروک دارد و اشبات شیعی
 ما دارا نکند و دیگر علماء مجلسی علیه الرحمه در فتن و محن مجار الا نوار از کتاب دلائل الامه تسند بعید المسیب
 میرساند که چون حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیه با شرف شهادت فایز کردید و از شهادت آنحضرت
 و بدون سر مبارک آنحضرت را نزد زید بشام و قتل همیده تن از اهل بیت آنحضرت و پنجاه و سه تن از شیعیان
 آنحضرت و قتل علی پسرش را که طفل بود با تیر و اسیر کردن ذراری آنحضرت بمدینه پوست زنه ای پنجم صلی
 علیه و آله در منزل ام سلمه رضی الله عنها بسو کواری بنشند و در خانه های مهاجرین و انصار مجالس ماتم و سوگواری
 برپای شده و ناله اهل مدینه از زمین با سمان برخاست و شورش محشر نمایش گرفت عبدالله بن عمر بن الخطاب
 ناله کنان و فریاد زنان از سرای خویش پیرون شده لطمه بر چهره همی زد و در کربان چاک نمود و همی گفت ای مشر
 قریش و جماعت بنی تائم و مهاجرین و انصار آیا سزاوار باشد که شمارنده باشید و بجوزید و پاشامید و
 با رسول خدای و ذریه و اهل و اینگونه معالطت رود اکنون تا نزد زید جای قرار و آرامیدن نیست پس در همان
 شب از مدینه پیرون شد و این اخبار و وحشت آثار را بسوی زید میباشند و عبدالله بهر دست از مردمان برگردانی
 زبان طعن زید بر کشودی و مردمان از جان و دین بجنان او کوش نهادند و همی گفتند انیک عبدالله بن عمر خلیفه
 رسول خدای صلی الله علیه و آله است که منکر افعال زید پدید و اطوار او با اهل بیت رسول محار است و هر کس با وی

مراجعت این
حقیقه مدینه

نکوش عباده
عمر زید را و نوا
و صحیفه را

ربیع دوم از کتاب مسکوه اناب ناصری

۳۲۸

متابعت نکند از دین و اسلام بیرون است در مردمان از یزید نفرت همی گرفتند و در مالک شام نیز آشوب بر قامت و عبدالله با اخیال راه سپرد تا با جماعتی بدرگاه یزید ملعون فرار سعید و یزید را از در و درگاه بدان بهیت و حالت خبر دادند یزید گفت جوش و خروش است از جوش و خروشهای ابو محمد یعنی عبدالله بن عمرو بزودی افاقه میجوید پس بفرمود تا اورا قهقاری مجلس او در آوردند عبدالله باناله و فریاد وارد شد و همی گفت یا امیرالمومنین من مجلس تو اندر نشوم و حال اینکه تو با اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله آن معاشرت بسایه کردی که اگر مردم ترک و روم قدرت یافتند می آنچه تو روا شمردی شمرند می آنچه تو بجای آوردی نیاید و ندی آنچه هم اکنون از این سباط بر نیز تا مسلمانان آنکس را که از تو سزاوارتر شمارند نباشند چون عبدالله بن سخنان گفت یزید که چکیده کرد و نفاق و کفر و شقاق بود بای آقا هر دو عطف و دوست اندازی دستها کرده اورا در کشید نگاه گفت ای ابو محمد چندی ازین خشم دستیز فرزند کشیدن گیر و با سخنان من گوش دار و با آنچه از کنون است با تو را ز کشایم بوش سپار و بادیده عقل بگرد با گوش استماع بشنو باز که در باره پدرت عمر بن الخطاب چگونه و عقیدت چه داری آیا مادی و مهدی و خلیفه رسول الله و ناصر و مصاحب آنحضرت بود و خواهرت حفصه را بزنی با آنحضرت داده بود و آنکس بود که گفت خدایا پوشیده عبادت نباید کرد یعنی باید اسلام اشکار و دین مبین روشن دستوار شود تا مردمان پروردگار قهار را اشکارا پرستش نمایند عبدالله عمر گفت چنان بود که صفت کردی تو در باره او چگونه یزید گفت آیا پدرت عمر امارت شام را با پدرم معاویه باز گذاشت یا پدرم معاویه پدرت را بخلافت رسول خدای صلی الله علیه و آله بر کشید عبدالله گفت پدرم حکومت شام را با پدرت تفویض نمود یزید گفت یا ابا محمد ای کار کردار پدرت خوشنودی یا نباشی و هر چه عهد و پیمان نهاده کنین داری یا نذاری گفت رضی بستم دیگر باره گفت آیا پدرت رضا میدی گفت آری اینوقت یزید ملعون دستی بدست عبدالله زد و گفت یا ابا محمد بسای شو تا آن عهد نامه را قرأت نمائی پس عبدالله یزید را راه گرفت تا یکی از خزانین یزید را یزید بفرمود تا صندوقی را بیاورد و در آن صندوق را بر کشود و در آنجا تا بونی مقفل و محتوم بدیدند و از آنجا طواری لطیف در پارچه سیاه پردن آورده یزید بر کشود و بعد از آن عبدالله گفت یا ابا محمد آیا این خط پدرتو باشد گفت آری سوگند با خدای و از دست یزید گرفت و بسوسید یزید گفت این کتب را قرأت کن پس عبدالله آن عهد نامه بس طویل را که در این مقام حاجت بنکارش تمامت آن منیت قرأت نمود و این عهد نامه تمامت از بدایت تا نهایت در آن کتاب مشروح است و این بعد از کلماتی چند است که با معاویه باز بنیاید که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق تو و پدرت و برادرت عتبه چنین و چنان بر زبان راند و فرمود لعن الله الرکب و القایده و السابق پدرت را کب و برادرت عتبه قاید و تو سابق هستی که هر سه را ملعون فرموده و ما درت همدرا اکل الله الالباب لقب نهادن بعد از آنحضرت کار را دیگر کون ساختم و خلافت را از خاندانش بر تاختم و عرگاه مخالفت بر فرستم و همی امید دارم که شما معاشر بنی امیه بنیهای طنا بایش باشید و ازین روی شما را بر خلافت حکم آنحضرت امارت و حکومت و ادم با اینکه میفرمود شجره ملعونه که در قرآن بروی نازل گشته شما جماعت بنی امیه هستید و از اینجاست عداوت آنحضرت با شماستین کردید چنانکه این حضومت همیشه در میان بنی اشتم و بنی عبد شمس ثابت و گاه

ربع دوم از کتاب شکو و انادب ناصری

انامع نذکیر یایانک بامعونه و شرحی لک ما نذ شرحه ناصح لک و مشفق علیک من
 ضیق عظمتک و یخرج صدک و قلبه جلیک ان یجلی فیما و صدیک به و مکنک منه
 من شریعته محمد صلی الله علیه و آله و ائمه بان سیدی لهم مظالمینه بطعن او شمانه
 بیوزن او ردا علیه فیما انی ابدا و اسیضا رالمیا الی ابه فنکون من الها لکن نخفض ما
 رفعت و کهدم ما اکتب و اخذ کمال محذو حث دخلت علی محمد مسجده و منبره و صدق
 محمدانی کل ما انشیه و اوردده ظاهر و اظهر الخرز و الوافعه فی رعیتک و اوسعهم
 حلیا و اعیمهم فی الفایح العطا با و علبک با فامنه الحدود فیرهم و نضعف اجسامهم لیسایا
 من مالک و رزقک و لا نرهم انک ندع لله حقا و لا نقض فرضا و لا نغیر حد سنه فنسند
 علینا الامة بل خدمهم من ما نهم و اقلهم با بدیم و ابدیم بسو فیرهم و نظا و لم و لا نناجرهم
 و لن لهم و لا نجل علیهم و افسح لهم فی مجلسک و شرفهم فی مفعدک و توصل بریسیم و اظهر
 البشر و البشاش بل انظم عظمتک و اعف عنهم محجوبک و بطیعوک فامر علینا و علیک توری
 علی و سبلنه الحسن و الحسن انما مکنک فی عیده من الامة فبا ذرو و لا تشغ بصیغارا الامور
 بعظیمها و احفظ و صیبه الینک عهدک و اخفه و لا نبذیه و امثل فر و هین و انقض بطاعنه و ایاک و الخلاقه
 و انسلک طریقی اسلافک و اطلب بشارک و انقض آثارهم فنذا خرجنا الینک بیری و جهرا و شفقت هذا لکم

مجلس ناصری
 شرح و تبیین
 کتاب شکو و انادب
 دوست و رفیق
 امورات

میگوید ای مویه همانا آنچه ترا بنجا طر آوردم و ترا از مجاری سلف تذکره نمودم همچنان ترا پند و اندرز گویم
 و سخت پیمانم بر تو از اینکه میدان حلم و سکونت و سعادت نیابد و سیزدهات در تحت شدید امور مجروح گردد و برود
 باریت در احتمال صواب و قلت پذیرد و در سجده که ترا نمودم و وصیت میکنم شتاب گیری و در آنچه ترا در امت محمد
 مکانت و حکومت و اوم و در شریعت او حکمان ساقم ناپخته و خام روی یا در احکام شهرت نختی از روی
 طعن فی یاد موت آنحضرت شامت کنی یا در احکام و قوانین او سخن کنی و در نمائی یا از آنچه چیزی را که ملک
 شماری و بورد طاک و تباهی و چار شوی و آنچه را من بد پر خود بر کشیده ام فرو نشانی آنچه را بنیان نهادم
 ویران گردانی و سخت بر زمین که در منبر مسجد آنحضرت سخنی ناصواب و کرداری ناصحته از تو جانب ظهور سپارد
 و نیز هر چه را که آنحضرت آورده ظاهر تصدیق کن و نیز در ظاهر چنان بنمای که ذاری میکنی از اینکه در رعیت خویش
 چیزی تازه عنوان کنی و دامنه حلم و برد بای را در میان ایشان وسیع و بر کشاده و عموم بر ایا را بروایج
 عطایا خرسند گردان و در اقامت حدود و پادشاهیت مسامحت کن تا در مال و در رزق خویش اسوده مانی
 و چنان باش که کمان نبرد که در اجرای حدود آلهی چیزی را فرود گذار مینائی و با ایشان در خوی و خصال
 باش و در مجلس خویش با غرور و تکبریم ایشان بکوش و آنچه که توانی رؤسای ایشان را بدست خودشان تباہ
 کن و در روی ایشان باشا شت و بشارت روزگار بسیار و اگر خشمی از ایشان داری فرود خور و بعضی را
 بگذران تا ترا دوست باشند و مطیع گردند و از ثورت و جنبش علی و دو فرزندش حسن و حسین بر خود بر تو
 این غیتم پس اگر جماعتی با تو معاشرت کردند در کار ایشان خافل مباش و هرگز با مورد صغیره و کارهای

کوک

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۳۰

کوچک و مختصر قناعت مورثه و آنچه که توانی اینک کارهای بزرگ نمای داین وصیت و عهد مرا که با تو نهادم
مخفی نگذار و پوشیده گردان و اشکار کن و در اقبال امر دنی من سلامت مجوی و بطاعت من روزگار سپا
و از مخالفت من بر منیز و بر طریقت اسلاف خویش ساکت شو و خون خود بجوی و با آثار ایشان بجوی
من پنهان و اشکار خویش را با تو در میان نهادم و نیز آنچه را باین قول خود تا ناید نمودم داین شعر بخوان
**مُعَاوِيَةَ اِنَّ الْفُؤْمَ جَلَّتْ اُمُوهُمُ
بِدَعْوَةِ مَنْ عَسَمَ الْبِرَّ بِبَالٍ لَوْ نَزَرَ**
داین اشعار ده پیت است که در بحار الانوار مسطور است و در اینجا مقام نگارش نداشت چون عبدالله بن عمر
این مکتوب قرائت کرد و از مضامینش متحضر گردید بسوی یزید برخاست و گفت یا امیر المؤمنین سپاس میکندم
خدا را که تو حسین و اولاد و اتباع او را بکشتی و خون خویش بکشتی سوگند با خدای آنچه بد پریم با بد پرت نمود با من نمود
و ازین پس هر کس از امت محمد صلی الله علیه و آله از روی صدق و راستی رفتار کرد در اجازت نیکو بد و با بدی
نیکی کن و او را کرم باز گردان نگاه عبدالله بن عمر خندان از نزد یزید سپردن شد مردمان با بدی گفتند یزید با تو
گفت عبدالله گفت چنان قولی صادق و سخنی راست باز گفت که من دوست میدارم که در این افعال که از تو
ظاهر گردید با او شریک باشم و چون مدینه مزبعت گرفت هر کس با او ملاقات کرد همین جواب از وی شنید
و بر او ای یزید طید عهد نامه از عثمان بن عفان نیز عبدالله بن عمر نمود که از عهد نامه عمر غلیظ تر و افروز تر و بزرگتر
بود عبدالله چون بخواند بر سر یزید بوسه نهاد و بر کردار او سپاس فرستاد و گفت دانسته باش ای یزید که پیام
عمر این عهد و ستر خویش را با من نمود چنانکه با بد پرت معویه نمود و مرا یقین باشد که بعد ازین روز و رامت محمد
امید خیر نخواهد بود و راقم حروف گوید در مثل این خبر برای ارتباط مطلب ناگزیر بودم و علامه مجلسی علیه الرحمه
میفرماید این روایت را بغیر ازین سند نیافتم و راقم حروف را عقیدت بر آن میرود که این خبر از درجه اعتبار و
صحت بیرون است اگر چه از دلائل حمیری نیز مفصلاً منقول است چه اولاً اینکه نه مطالب که در حقیقت همه از همه
چیز خارج است با کلمه سبله در ابتدای صحیفه نمی سازد و انگلی عمر بن الخطاب با آن درجه احتیاط و حزم و رعایت
مراتب شرعی و اظهار تقوی و اسلام و التزام خدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و دنیا داری
و ریاست مطلقه که بعلت متابعت با حکام شریعت برای او موجود شد چگونه چنین مکاتیب از وی بروز
نماید که هر سطرش بر شطری از معالم کفر و شقاق برانی کافی است و نیز اگر عبدالله سپرش دارای این عهد بود
آن تبرک دنیا گشتن و آن سینه یزید را به نام ملامت مفتن از چه بود لکن چنان نماید که این خبر که در حله بحار الانوار
است بیرون از صحت نباشد چه یزید از راه بران سخن گفته داین عمر را پاسخ را نده چنانکه ازین پیش در ذیل وقایع
عاشورا در همین کتاب مختصر شارحی رفت در حله عاشورا بحار مسطور است که علامه میفرماید که ملا داری روایت
نموده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید گردید عبدالله بن عمر به یزید ملعون نامه کرد و امثالاً
بَعْدَ فَتْنٍ عَظِيمَةٍ اَلرَّزِيئَةُ وَ جَلَّتْ اَلْمُصِيبَةُ وَ حَدَّثَتْ فِي اَلْاِسْلَامِ حَدَثٌ عَظِيمٌ وَ لَا يَوْمَ اَكْبُومُ اَلْاِحْسَنُ
همانا روزی بزرگ روی داد و مصیبت عظیم گردید و واقعه غریب در اسلام روی نمود و نصیبت روزی
مانند روز حسین یعنی همچنین روز تا کنون نیامده و تا قیامت نمی آید یزید در پاسخ این نوشت

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب نامحرمی

الانوار افندی
بجای دهن

بِأَحْوَىٰ فَاِنَّا جِئْنَا اِلَيْهِ بِوَيْبٍ مُّجْتَدٍ وَفُرُشٍ مُّتَهَدَةٍ وَوَسَائِدٍ مُّتَضَدَةٍ فَطَا لَنَا عَنْهَا فَاِن يَكُنِ الْحَقُّ لَنَا فَعَنْ حَقِّنَا فَا لَنَا وَاِن يَكُنِ الْحَقُّ لغيرِنَا فَا بُولُكَ اَوَّلُ مَنْ سَقَىٰ هَذَا وَاَبْنَرُ وَاَسَاثِرُ بِالْحَقِّ عَلَيَّ اَهْلِهِ
ای حق نادان همانا ما وارد شدیم بخانههای آراسته و فرشهای گسترده و بالشهای بر فراز یکدیگر بر نهادیم
و عمارات سلطنتی و زینت‌های خسروانه چون خوشبخت در اینجا با ما منازعت نمایند ما از در مقاتلت و آدمیم هم
اکنون اگر حق با ما بود و این قتال را از روی حق کرده ایم پس این مقاتلت برای حفظ حقوق و از روی حق بوده
است و تورا و دیگران را حق سلامت و نکوشی بازرسد و اگر این عمل از دیگران بوده و ما را حق نیست و حق با غیر است
پس پدر تو اول کسی است که این سنت و این بنیان را اساس گذاشت و بجای غلبه استیلا یافت و خود را حق
شمرد و برای حق فرزونی در برتری حسب و ایشا از حق خود محروم ساخت با بجز از این خبر معلوم میشود که چگونه
مجادرات و مکالمات از مانند یزید ممکن الوقوع است و گرنه چگونه تواند بود که عبدالله عمر شام شود
و یزید خون آشام را با آن نیروی سلطنت و قوت بشقاوت گوید ازین سبب بر خیز تا هر کس را مسلمانان
خواهند نشانند و هم در اینکلمات یزید یعنی بزرگ و کنایاتی بر دشمن تر از تصریح با پیشینیان است
و آنچه گفته اند و باز نموده اند که ما فئیل الحسین علیه السلام الا فی یوم الیوم السیفه تا میاید و تصریحی استوار نموداراید

۵۳
وقوع حرة و قدر
مردم مدینه
عروفتی اول
عهد و تشدید
عهد و وضع نظام
المدینه تحت راجم

ذکر وقعه و قتل مردم مدینه طیبه بدست مسلم بن عقبه در سال شصت و سیم هجری

چنانکه عبد الحمید بن محمد بن علی بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابو الحسن علی بن ابی الکریم معروف بقرالدین
بن اشیر جزی در تاریخ کامل و مسعودی در مروج الذهب و ابو محمد عبدالله بن اسعد یافعی در مرآة الجنان و
ابو البقاء کمال الدین محمد بن موسی دمیری در حیات الحيوان و خضر ریاضی فاضل ملا محمد حسن قزوینی در ریاض الاحسان
و ابو العباس احمد بن یوسف دمشقی مشهور بقربانی در تاریخ موسوم باخبار الدول آثار الاول و ابو الولید
محمد بن الشیخه در تاریخ موسوم بروضة المناظر و محمد بن خاند شاه در روضه القضا و غیاث الدین مدنی و
امیر و حبیب السیر و همچنین دیگر مورخین آثار و ناقلین اخبار در کتب و تواریخ خود باین وقعه تأیید هر یک به
مخصوص و طریقتی خاص اشارت کرده حاصل مقصود و بیان مقصد چنین میباشد که معاویه بن ابی سفیان چنانکه
ازین پیش نیز بیان اشارت شد و نیز ابن ابی الحدید مسطور داشته است که برای سپهرش یزید ملعون روابط
ام خلافت را استوار و شرطیکار سلطنت را برقرار نمود و از مردمان از بهرش بهر تدبیر که خود را عویش توانستند
سپت بگرفتند روزی با سپهرش یزید زبان بوسیت بر کشود و او را از هر کار و راه آگاه می نمود و از هر کس
اینکه اخاف علیک تا لا یمن او صییک بحفظ قرابته و دعا به حق رحیم من الفلونی الیه ما یله و
الا هواء نحو جائحه و الا عن الیه طایحه و هو الحسن بن علی فافهم له نصیبا من خلیک و
اختصمه بفسط و افر من مالک و منعه بروج الحویه و ابلغ له کلنا احببنا ابا یسک فاما من عدله
بن قتلته و هم عبدا شو عمر رجل مذ و فذنه لعیاده فلیس بریدنا لدنیا الا ان نجیته طایفه لاهران

خروج میکردن
و میراد آن کسی
کارم و متع
قطر با کله تا یک
نیم صاع باشد
یعنی هر دو عدد
دوازده
طریق آن که درین
نزدیک بود

بجای

و در این کتاب

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۳۲

فِيهَا مَجْدٌ دِيمٌ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ رَجُلٌ هَفْلٌ لَا يَخْلُ تَقَالُ لَا يَسْتَطِيعُ هُوَ ضًا وَلَيْسَ
 بِيَدِي هَيْبَةٌ وَلَا شَرَفٌ وَلَا اِعْوَانٌ وَعَبْدُ الْمُتَوَكِّلِ هُوَ الَّذِي لَمْ يَكِرْ وَالشَّيْبُ الْخَائِرُ
 فَوْجُ النَّبِيِّ جِدَّتْ وَعَزَمَتْ وَفَكَرَتْ وَمَكَرَتْ وَاصْرَفَتْ إِلَيْهِ سَطْوَتَكَ وَلَا تَتَوَلَّى فِي
 حَالٍ فَاتَهُ كَالثَّغْلِبِ دَاغٌ بِالْمَخْتَلِ عِنْدَ الْأَرْهَافِ وَاللَّبِثُ صَالٌ بِالْمُجْرَاهِ عِنْدَ الْأَطْلَالِ
 وَأَمَّا بَعْدُ هُوَ لَا وَفَائِي فَذَو طَائِلِكَ الْأَمِّ وَذَلِكَ لَكَ اِعْتِنَا فِي الْمَنَابِرِ وَكَفَيْتَكَ مِنْ
 قُرْبٍ مِنْكَ وَمَنْ بَعْدَ عَنكَ فَكُنْ لِلنَّاسِ كَمَا كَانَ أَبُوكَ لَهُمْ يَكُونُوا لَكَ كَمَا كَانُوا لِأَبِيكَ
 معلوم باد که وصایای معویة با پدرش یزید مخلقه در کتب تاریخ و اخبار مפור شده چنانکه در همین کتاب
 مطالب نیز نهی دیگر سمت نکارش یافت و هم باز نموده آمد که نام بردن عبدالرحمن بن ابی بکر در این وصیت
 بردن از صحت است چه او پیش از موت معویة بمرد ابن اشیر گوید که یزید در زمان مرگ پدرش معویة
 بمرد و این اشیر گوید که یزید در زمان مرگ پدرش معویة بعقیدت بعضی حاضر نبود و معویة ضحاک بن قیس و مسلم
 بن عقبه المری را احضار کرده ایشانرا بفرمود که این رسالت را بیزید بگذارند و ممکن است که پاره ازین وصایا را با یزید
 نموده باشد و بعضی را از جانب او بدو تبلیغ کرده باشند و این احشانی که در نکارش وصیت میکند و میگوید
 من برتر پنداک نیستم و از کسی بر تو خاطر بوجست و دد هست ندارم مگر از آنکس که ترا وصیت و اندرزی نمایم بفظ
 قرابت در رعایت حق رحم او و او کسی است که دلها بجزش گرامان و هواها بسویش یازان و چشمها بدیدارش گمان
 است و احسین بن علی است و تو بایست با وی بحکم و بردباری باشی و از ظلم خویش بهره بکار و بندگی و از امور
 خویش خطی وافر بهره دانی بدو مخصوص کردانی و در صد زبان جان از نباشی و هر چه در ایام کامکاری
 خویش نیکو خوانی بدو باز رسانی و پروردان احسین بن علی بیکر هستند و ایشان عبدالله سپهر است و او مردی
 است که عبادت و مراقبت به پرستش حضرت احدیت اورا از ره دنیا و کوشش امور دنیوی نزار دست
 ساخته و چنان خواهد که دنیا پر حمت و کلفت در ریختن خوئی اگر چند مقدار محب باشد بدو نصیب کرد و دیگر عبدالرحمن
 بن ابی بکر میباشد و او مردی است قنبل و بی نیر مانند شتر مرغ است که حمل اشغال شواند و استطاعت گشتن
 و کوشش و نهوض و جنبش ندارد و هم دارای تمبت رفیع و شرف منیع و اعوان و انصار روز میدان و
 جنگ عددان و حصول مقصود و وصول بطلب نیست اما عبدالله بن زبیر که ازین جمله است با چون
 کرک مکار در رنده و روبا فرمیده است هر چه توانی عقل و تدبیر و فکر و فکر خویش را در دفع او بکار برد و
 جلد بقلع و قلعش عزیمت بر بند و اورا از سطوت و صولت خویش آسوده گذار و بعد و پیمان او و شوق تجو
 و راه صدق و صفا با وی مپوی چه او مانند روبا بی حلیت باز است گاهی که کار بروی دشوار و بدام تباهی
 گرفتار شود بمگرد فریب خویشتن را را کند و چون راه گردید مانند شیری بر آهنک و ضرغام نیز چنگ حمله
 آورد و دمار از روزگار ت بر آورد و بعد ازین جماعت دیگر در کار سلطنت تو در چشم و دوشت نیستیم چه
 مردان روزگار را با طاعت تو در آوردم و بساط امارت را برای تو بگشردم و در اعناق منابر آفاق
 نام ترا بلند ساختم و نزدیک و دور را با تو یک دل و یک زبان و مطیع فرمان آوردم پس تو با مردمان ازین

معلوم باد که وصایای معویة با پدرش یزید مخلقه در کتب تاریخ و اخبار مפור شده چنانکه در همین کتاب

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۳۳

کن که پدرت با ایشان بکار بست تا ایشان با تو چنان باشند که با پدرت بودند با بجهه چون بنظر دانش در این وصیت و دیگر وصایای معویه بنگرند بدانند که معویه خود پسرش یزید را از چگونگی حال ایشان داناد بر تباہی ایشان مستبد و توانا ساخت چه با یزید باز نمود که مدعی امر سلطنت از تمامت مردم جز ایشان نشید و هم نمود که از میان ایشان حضرت امام حسین علیه السلام را مطاع عیثی خاص و مطبوع عیثی بزرگ و خاطر هوایش کشن و چشمها بجالش روشن است و تو با این خصال کوهییده و مقامات فخر و فجور معلوم است با وجود اداری مرج بهره و نصیب نخواهی بود چه من که پدر تو هستم چون مانند تو با این امور ناشایسته مشاقته نشده ام و نیز بگرد خدایت آذ نایش حلم و خود معروف شده ام و روز کار در از بیایم برده ام و مردمان را از دیر باز حکومت رانده ام باری با وجود مانند حسین علیه السلام نهی غیر مستقیم روزگاری سپارم لکن تو با این اوصاف ناخجته هرگز شوانی با وجود ادیکساعت با امارت و سلطنت بگذرانی چنانکه معویه نیز در آغاز کار با حضرت حسن محبتی صلوات الله علیه بین معاملات بیانی برود و آنحضرت را ابر تدبیر که توانست شهید ساخت چه هنوز خود را استغنی از شهادت آنحضرت نمیدانست و هنوز دارای آن گونه مطاعیت نمی شمرد چنانکه ازین شعر یزید که در هنگام آوردن سر مبارک امام حسین علیه السلام را در مجلس در ضمن دیگر اشعار مثل حسبه بصراحت وصیت معویه را در قتل آنحضرت باز می نماید

وَكَذَلِكَ الشَّيْخُ اَوْضَا فِيهِ فَاَتَّبَعْتُ الشَّيْخَ فَمَا اَفْذَسْتُكَ

و اگر معویه سبب آن نکرار و نفاق گاهی حفظ ظاهر می نموده و در آخر از یزید از مبادرت در خون آنحضرت سخنی میرانده محض انجام مقصود خود بوده است و البته در باطن برخلاف آن توصیه می نموده است لاجرم یزید چون بر سر سلطنت بر نشست یکباره دل بر قتل آنحضرت بر بست و همی کوشش نمود تا از آن مهم فرات یافت و چون ابن زینب نیز از باطن او با خبر بود و میدانست که بعد از شهادت آنحضرت نوبت تباہی اوست ازین روی علاج واقع را قبل از وقوع واجب دانست و بدست آورید شهادت حضرت امام حسین علیه السلام بخالفت یزید زبان بر کشود و مثال او را باز نمود و اگر بر جان خویش ایمن بود و میدانست که اذنی در حق این طبت نخواهد کردید چگونه با آنکالت استیلا و تجرد و تمرد سفاکی دبی باکی یزید عنید باب مخالفت میکوبید یا باز روی خلافت میخواید همه از روی پیم جان و دیرانی خاندان خودش بود با بجهه مقصود خویش باز شویم چون عبدالله بن خطابه سر از بیعت یزید بر تافت و چنانکه اشارت شد مردمان در خلع یزید با او بیعت کردند ابن زینب در خلال آن حال بیعت یزید را از گردن بکنند و مردمان را به بیعت خویش بخواند و بروایت ابن ابی الحدید این اخبار به یزید پیوست و مخالفت آنجماعت را بدانت آن شب را بیای نبرد تا کابھی که پیش آنکه که بیعت هزار تن بشمار میرفتد تجمیع نمود و آن شب را تا پایان جلوس کرد و چراغها در حضورش برافروختند و در آن ای زرد بر تن داشت و لشکرمان را در همان دل شب بروی عرض می دادند و چون شب بکون پیوست از سزای خویش سپردن آمد و آن شکر را ارسته و آن قصبه را نگران شد این شعر بخواند

اَبْلَغُ اَبَا بَكْرٍ اِذَا جَبَسَ اَنْبَرِي وَ اَخَذَ الْقَوْمُ عَلٰى وَاْدِي الْفُرْبِي عَشْرِينَ اَلْفًا
بَيْنَ كَهْلٍ وَ فَنِي اَجْمَعُ سَكْرَانٍ مِنَ الْقَوْمِ مَرِي اَمْ جَمْعُ لَبِيْدٍ وَ نَهْ لَبْنُ الثَّرِي

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

معلوم باد که ابن زبیر ابوبکر و بروایتی ابوبکر کنیت است و هم او را ابوجیب کنیت بوده و جیب از زبان
 فرزندان او ساخته شده تردجین تر بود و نیز در چنانکه در مردج الذئب مطور است سکران الخمر میخوانند و نیز
 روی نیز پیدا در این شعر او را کنیت مخاطب داشته و باز نموده است که من بیت هزار تن شکر در کت
 سکر برای جنگ تو فراهم کردم بلکه چون شیر مشه شجاعت و نهنگ دریای جلالت هستم و ازین شعر معلوم
 میشود که آن سپاه پست هزار تن بوده اند لکن در بعضی تواریخ ده هزار نفر و در بعضی دیگر دوازده هزار نفر شمرده
 اند و این شعر را بصورتی دیگر سطور داشته اند چنانکه بعون الله تعالی مذکور آید در حیات الحيوان و اخبار
 الدول و روضة الناظر و بعضی کتب دیگر مذکور است که چون اهل تهامة و حجاز با ابن زبیر سعیت کردند و نیز
 آگاه شده هزار تن مردم سپاهی فراهم کرده و حنین بن نسیه سکونی در روح بن زبیر حذامی را سرداری
 سپاه مقرر نمود و امیر لامرانی سپاه در این جمله را با مسلم بن عقبة المزی گذاشت سعودی گوید در سال
 شصت و سیم هجری و بدوایت صاحب جیب اسیر در روز اول محرم این سال مردم مدینه عامل خود عثمان
 بن محمد بن ابی سفیان را که از جانب یزید در مدینه مکران بود با مردان بن حکم و سایر بنی امیه از شهر بیرون کردند
 و اینحال در آنحال بود که ابن زبیر تنگ و ناله میرفت و مردان را بخوش مشغول میداشت و چون علی امینه
 از شهر اخراج کردند مردان نیک شادان شده بهم می داشت که او را مقبوض دارند و با ابن زبیر روانه کنند و اجساد
 کرده بنی امیه یکباره جانب شام و پیشگاه یزید سپرده او را از مخالفت مردم مدینه و خصومت ابن زبیر باز
 نمودند سعودی میگوید بعضی گفته اند که چون آن شکر پر چاشکر را یزید ملعون انجمن ساخت و بر او عرض کردند
 آن چند شعر مذکور را چنانکه اشارت رفت جز یک مصرع که دلالت بر سست هزار تن داشت بخواند با ابن زبیر کتب نمود

اذعُ الهلك في السماء فائتني اذعُ عليك دجال عك و اشعر
 كيف النجاة الى حبيب منهم فاخر لنفسك فنل آتني العسكر

و در این شعر از کفر باطن و شقاق کامن خویش بر پرده گرفت و خویشتن را از حضرت ذی المنن مستغنی شمرد بلکه با خنده
 قاهر تبلیغان و سرکشی سخن کرد و گفته الله علیه ابد الابدین و در هر لدا برین بالجو چون اهل مدینه عامل خود را از مدینه اخراج
 کردند بنی امیه را که جمعی کشیدند از هم که مبادا گفته از ایشان نمایان شود و در سرای مردان بن حکم محبوس ساختند و
 چون خبر جنبش سپاه شام گوش زد و عبد الله بن خطله و مردم مدینه شد در باب قتل و ابقا بنی امیه که در سرای
 مردان بن زندان بودند سخن راندند و گفتند چون این لشکر از شام برسد البته این جماعت نیز با ایشان همخان گرد
 و ایشان را از راه و چاه و اسرار و اخبار ما با خبر گردانند و کار بر ما دشوار و بلیت استوار گردد بهتر این است که شما را
 از تیغ بگذرانیم و از کینه ایشان را از تیغ بگذرانیم و از کینه ایشان سوده مانیم بعضی دیگر گفتند این کار در اول شهر
 عقل دور و از راه دانش جور است چه این جماعت از انعامی بنی امیه واقربای یزید هستند و اگر تقبل رسد فتنه
 عظیم بر پای شود و یزید بغض منوس خویش و ابن زیاد بالشکری و سپاهی بی پیمان با این سامان شتاب گیرد
 و ما را نیردی مقاومت نماید و بجنگی در ورطه خاک و دمار دچار شویم عاقبت آرا بر آن اتفاق گرفت که بنی

ابو جیب کنیت
 سکران الخمر میخوانند

سعودی گوید در سال
 شصت و سیم هجری

امیه را

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاولیاء ناسری

ایر را سوگند دهند چنانی استوار بیای آوردند که با مردم مدینه نایره قتال بشتعال نهند و شامیان را
ششصد و نود و نه نفر معاونت نکندند یا اهل مدینه باشند نه انصار مردم شام پس ایشانرا تمامت سوگند داده اند
پس چون روز نهم از میانہ عبدالملک بن مروان که جوانی نو رسید بود از خوردن سوگند معاف افتاد و کرده بنی امیه در
آن حکام که برندان بودند یکباره بسوی یزید استغاثت میبردند و از روزگار خویش زبان بستگایت بگفتند
این اشیر میگوید در ابتدای سال شصت و سیم و قوه غره روی داد و جماعت بنی امیه که هزار تن بشمار میرفتند بعد از
بخت مردم مدینه با عبدالله بن خلفه در سراسر مروان بدر بنندان در افتادند و مکتوبی از در چارگی دادارگی
و استغاثت دستغانت بسوی یزید برنگاشته فرستاده ایشان مکتوب انجماعت را نزد یزید بر فراز تخت
بسته و هر دو پایش را در پشتی که آب در آن بود داده تا از آنم نقرس که او را بود افتاده کبر و چون
آن نامه بر سبکاه را قرائت نمود باین شعر مثل حسبت

لَقَدْ بَدَّلُوا الْحِلْمَ الذِّهْنَ فِي مَجْتَنِي فَبَدَّلَتْ قُوْمِي غِلْظَةً بِلِبَائِي

انگاه با رسول گفت آیا بنی امیه هزار تن نبودند گفت سوگند با خدای هزار تن بلکه بیشتر بودند یزید گفت انجماعت
با این عدت و عدت آن استطاعت و قدرت نداشتند که یکجاست از روز را با اهل مدینه مبداهت و
مقاومت روند و این ذلت و ننگ را بر خود هموار نکند پس عمرو بن سعید اشترق اموی پیام کرد که این نامه
را بخوان و با جماعتی از ابطال رجال تقبال مردم مدینه راه سپار عمر گفت من کار باد و امور عباد را بر
تو مضبوط و منظم ساختم و آنقدرت که در استطاعت داشتم بجای آوردم لکن در این محاربت ناچار خون اشرف
قرش ریخته میشود و من دوست میدارم که متولی این مهمم خطیر کردم مقرر و مسؤل این است که استغاثی مرا بسوی
داری چون یزید انحال بدید کسی را بعید الله بن زیاد فرستاد که بدفع اهل مدینه و محاصره این زیر در کعبه
روی نهد این زیاد گفت سوگند با خدای من بخوشنودی این فاسق قتل سپهر سپهر و جنگ کعبه را تو امان نکنم و بسا
در بخوری از قبول آن خدمت معذرت جست چون یزید ملعون از این زیاد نیز مایوس گردید بسوی مسلم بن
عقبة الحمیری که مردمان مدینه بسبب اسرا آن ملعون در خونریزی مسرف و مجرمش خوانند فرستاد و او را از
دستان خبر داد آن ملعون در این حال فرقی کس سال و زالی زشت خصال در بخورد و با فرستاده یزید گفت
آیا بنو امیه هزار تن نبودند گفت آری آن توانائی نداشتند که ساحتی از نهار با مردم مدینه بپاک کنند و این ننگ عالم
را تا پان روزگار بر خود خردار نگردد چنان این مردم بی غیرت و کنایت و حمیت و استطاعت در خور یاری و
نصرت میشد و همه خوار و حنیف و زار و ضعیف باشد انکاف نزد یزید شد و گفت ای امیر المؤمنین ایشانرا چون
گذارتا خوشتن در مجادلت دشمنان خویش بکشند و ترا بدید آید که مطیع و منقاد او امر و نواهی تو کیست
گفت و بجا که بعد از ایشان خیر و خوشی در زندگانی نیست با مردم جنگجوی و کند او را ان کینه پوی با انجماعت بسوی
در این افزون سخن گوی بعضی گفته اند که معاویه بن ابی سفیان روزی با سپهرش یزید گفت ای فرزندت تو را
با اهل مدینه روزی در روزگاری خواهد افتاد اگر با تو مخالفت و مجادلت شد مسلم بن عقبه را بدم و قتل انکاف
نامور گردان چه حالت متابعت و دوستخواهی او را ازین پیش و نه با کسی چون مخالفت اهل مدینه بطور پست

این کتاب مشکوٰۃ الاولیاء است که در آن فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام درج شده است و این ربع دوم از آن است که در آن مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام درج شده است و این حدیث در آن است که در آن امیر المؤمنین علیه السلام را در جنگ جمل و خیبر و کربلا و غیره در آن مناقب درج شده است و این حدیث در آن است که در آن امیر المؤمنین علیه السلام را در جنگ جمل و خیبر و کربلا و غیره در آن مناقب درج شده است و این حدیث در آن است که در آن امیر المؤمنین علیه السلام را در جنگ جمل و خیبر و کربلا و غیره در آن مناقب درج شده است

یازدهمین باب از این کتاب

یزید

احوال حضرت سیدالسااجدین علیه السلام

یزید ملعون بان خبیث مطرد و فرمان گرد تا ساشته رب مردم مدینه آید مسلم شکرین و امنادی کرد تا ساشته
مغرب حجاز شوند و هر یک مکعبه دینار معونه و عطایای خویش را بخود دارند و دوازده هزار تن همیای سفر
شده زیزید را برای عرض سپاه پرورن شد و این هنگام شمیری حامل کرده کمان عربی بر دوش داشت و نیزه
در دست

که است چون در
سید جانب بیست و پنج
سال

أَبْلَغُ أَبَا بَكْرٍ إِذَا اللَّبَلُ سَرَى
وَهَبَطَ الْفُؤْمُ عَلَى وَاذَى الْقَرْيِ
أَجْعُ سَكْرَانٍ مِنَ الْفُؤْمِ تَرَى
أَفْجَعُ بَقَطَانٍ نَفَى عَنْهُ الْكَرْيِ
تَاعَجِبًا مِنْ تَعَجُّبًا عَجَبًا
تَحَادِعًا بِالذِّينِ بِغَفْوٍ بِالْعُرَى

عوی شمشع من و
الف مقصود و درگاه
و سلامت مزاج است

داین اشعار ازین پیش بود و نیزه سطور شد مع احدیث سپاه سرداری مسلم کنیه خواه جانب راه گرفتند
نیزه را در دست و نیزه را در کمر و نیزه را در کمر و نیزه را در کمر و نیزه را در کمر و نیزه را در کمر و نیزه را در کمر
از توبرت یا حاشه برای توریسی و او حسین بن زید سکانی را که با تو راه سپاه است نایب مناب خود
بگردان و پیکار عددان را بدو گذارد و ز جانب حرقه بجهت خود چون آنجا پیوستی تا سه روز یا سه فرقه مردم
مدینه را با طاعت در پست بن نجوان اگر جانب طاعت تسلیم گرفتند از گزند و حرب ایشان برکنار شود اگر
نه باز پیکار را گرم سازد چون بر آنجا حمت مستولی شدی تا سه روز ایشان را نهیب و قتل فرود گیر و جمله آنچه
در مدینه ست از مال یا دانه یا سلاح یا طعام از آن شکرین باشد و در مراتب قتل و غارت چند تا که بستان
داری صرف کن و هیچ دقیقه از دقائق خوزیزی را آشوب انگیزی را فرود گذار کن و در حیات حیوان مسطور است
که یزید در باب مدینه را بنیاد اینگونه و منیت کرد با اینکه از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
مَنْ أَبَاحَ حَرْبِي فَقَدْ جَلَّ عَلَيَّ غَضِبِي انچه یزید بمسلم گفت که چون سه روز در مدینه قتل و غارت بگرد
دست از ایشان باز دار و در کار علی بن الحسین علیه السلام مکران باش و از وی دست باز گیر و در کار ادب بینی
و خوبی و وصیت کن و در تجلیل و تکریم و تعظیم او چنانکه در خورشان و مقام او دست قصور مکن چه آنحضرت درین
تفسیه با مردمان موافقت نکرد چه هزار سید که مردم مدینه در مبداء طغیان خود آغاز مخالفت با من مدوروی
آوردند و آنحضرت را سخلاف دعوت کردند تا با وی بیعت نمایند از ایشان پذیرفت و چون اصرار او بر آ
خلق زیاد شد از مدینه پکلی از ضیاع خود برفت و در آنجا سلامت و عافیت مشغول عبادت گشت و کاری
بس نیکو کرد و زیرا که المؤمنین لا یبغضون من خیرهم در امیدت مکتوب دی من میرسید و نیز جان بود که در آن
بمقام که مدینه آشفته شد و عامل یزید و جماعت بنی امیه را از مدینه اخراج کردند مردان بن الحکم از عبدالرحمن بن
عمر خواستار شد که اهل و عیال خویش را در سرای او در پناه از پنهان کند این عمر پذیرفت پس در خدمت علی
بن الحسین التماس نمود که مرا حرمی است همیخواهم در پناه کرم و صیانت حرم تو محفوظ مانند فرمود چنان کن نگاه
مردان زوجه خویش را که عایشه دختر عثمان بن عفان بود با دیگر اهل و عیال خویش را برای آنحضرت فرستاد و امام
علیه السلام حرم خود و حرم مردان را بصدقه خود که یمنع نام داشت در آورد و بعضی گفته اند که حرم مردان را
با اتفاق سپهر خود عبداللہ بن علی بسوی طایف روان فرمود و چون عبد الملک بن مردان شنید که یزید ملعون
جمعی بزرگ از سپاهیان را بدین فرستاد گفت لَيْسَ لَنَا أَلَمًا وَقَدْ عَلَيْنَا أَكْذَابًا كَأَنَّ سَمَانَ دِينَ رَاوَرُوسِي

که است چون در
سید جانب بیست و پنج
سال

یمنع بفتح یا در تخانی
د سکون نون و غیر
با سو عدد و صین
صود است

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاولیٰ ناصر

داین سخن را سبب اعظام این واقعه و خطر این دایه میگفت اما پسر مردان ندانست که انلعون مطرود و بهین کار قتل
 پسر رسول مختار کتھا نکند و کارهای دیگر نیز از وی صادر شود و نیز نمیدانست که خودش نیز روزی برسد
 خلافت جای خواهد کرد و سبب حب و بناد سلطنت حجاج خلیف را بدفع این زیر میفرستد تا که معظه
 را حصار دهد و مردم پروردگار قهار را اسبکباران در سپارد و این زیر را در همان حرم محترم خون بریزد و هیچ
 از مہاکی و فقاکی فرو نکند با بجز برشته داستان مسلم بن عقبه و درایت ابن اثیر باز شویم چون خبر جنبش مسلم
 و سپاه شام بمردم مدینه پیوست آشوب برخاست آشوب و فتنه عظیم گشت و غوغا بلند شد و در محاصره مردم
 بنی امیه که در سرای مروان محصور بودند کوشیدند و کشتند سوگند با خدای از شما دست نکشیم تا جمله را از بن
 حصار فرو بکشیم و همه را بکشیم یا آنکه با ما پیمان موکد را با بیان مغلظ استوار دارید که برای ما اسباب عذبت
 حادثه یا نزول نماید نشوید و با سپاه شام یار و معین نگزید و ایشان را بر سرار و اخبار و ناموس و عودت
 ما خبر ندهید و هیچ چیز ندانید تا از شما دست باز داریم و ازین شهر بیرون کنیم پس بنی امیه بآمدند و بدینگونه
 عهد و میثاق بستند و از شهر مدینه طبع بیرون شدند و از جمله پسران مدینه این بود که در هر آبگاہی که دنیا
 ایشان را این شام بود مشکلی از قطران بکار برده بودند لکن چنان اتفاق افتاد که لشکر شام را قطرات سحاب
 و دشحات غمام حاجتمند داشت که یک دلو آب برگیرند تا گاهی که وارد مدینه شدند و از آن طرف چون بنی
 امیه را مردم مدینه از شهر بیرون کردند چنان راه بسروند و با اطفال و احوال خویش بر نرفتند و اوای القری
 با مسلم و سپاه شام ملاقات کردند و آنخبر مخالف آنخبری است که مروان بن الحکم و جماعت بنی امیه در آشوب
 مدینه نزدیک شدند و او را از کجا بی امور مدینه آگاهی دادند که آنیکه یزید را امر اسلات و حکایت خویش متختر میباشند
 با بجز مسلم بن عقبه چون آنجماعت را بیدار نخواست عمرو بن عثمان بن عفان را بخواند و گفت مرا باز گوی از عهت چه
 داری و با آنچه دانی و علم داری با من اشارت کن گفت من راه سخن کردن ندارم چه اهل مدینه با ما عهد و پیمان محکم
 ساختند که در هیچ کار و کردار شما را دلیل و معین و ناصر و یار نشویم مسلم در از پیش برانزد و گفت سوگند با خدای
 اگر نه آن بود که بدرت عثمان است سر از پشت برگرشم سوگند با خدای بجز تو هیچیک از مردم قریش را معذرت ندارم
 پس عمرو بن عثمان با صاحب خویش باز شد و آن خبر باز را نزد مروان با پسرش عبد الملک گفت تو پیش از من نزد
 مسلم شو شاید سخن تو از من مستغنی شود و ازین خبر میرسد که عبد الملک نیز با پدرش بوده است لکن بعضی دیگر نوشته
 اند که بنی امیه مسلم گفتند که مردم مدینه را سوگند داده اند و شما نیز مخالفت سوگند کنیم لکن عبد الملک بن مروان را
 ازین عهد و پیمان معاف داشته اند و هم اکنون در مدینه است او را بجزان و بادی شورت کن تا در آنچه رشد
 و صلاح تو در آنست با تو سخن کند مسلم گفت عبد الملک بن مروان جوانی نوز رسیدی بی تجربه و سرد و گرم جهان
 ناچشیده و از گنبد و فریب کیرمان خبر نایافته و شاید حوادث را برودش نمکشیده و از جنگ کردن و نبرد مردان
 بی دانش است چگونه در چنین جمعی خطیر برآی و تدبیر و احتیاط جویم و با ندیشه و خیال او دنبال مردم آنجماعت
 گفتند اگر چه عبد الملک بر حسب سن جوانی از جوانان و نونهای از نونها لان است لکن در روزگار جوانان دانش
 بیزان و خرد و همدان و استعدادی در نهایت کمال و سداد دارد و از امور با خبر است پس

شماره دست
 مسلم بن عقبه
 بنی امیه

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

مسلم جاسوسی بفرستاد. عبد الملک را حاضر ساخت و با او خلوت کرد و در آن امر سخن مشورت را نزد عبد الملک گفت چون در حوالی مدینه رسیدی سپاه خویش را در نخل فرو آر تا در سایه اشخار آسایش گیرند و از غم راهش جویند و هم آن درختان برای بشین مانند حصاری باشد و از فلان موضع طلوفه و ما محتاج خود را فرجه کن و راه خویش را جانب حره که نام موضعی است در مدینه بکن اول مدینه را از جانب سیاه انداز و چون لشکریات را از تعب سفر در سنج راه آسایشی بپدید کردید و آغاز مفاصلت نمودید از جهت حره و شرفی مدینه روی بقبال گذاشتن کن که این محاربت بوقت با ما و تا چاشتگاه باشد چه چون چنین کنی آفتاب از پس سر تو و سپاه افتد و از تابش آفتاب تابش و تاب نیفتد لکن اول مدینه را آفتاب بر روی بتابد و روی ایشان را از تابش بتابد در سنج دارد و نیز برق و لمعان نگاه خود و سنانهای نیزه و زره و نمنه شمشیرها آنچه ایشان را در نظر جامی گیر شود شمار از ایشان نشود و لایبرم دیده ایشان را خیره و قلوب ایشان را در فرغ و پشم اندازد و از پس اینجمله از خدای استعانت جوی و بقبال و جدال بپوش با تهمذ عبد الملک چندان با وی راه و چاه نمود و از روز نور محاربت خبر داد که مسلم در دانش عقل و خیره ماند و گفت خدا بوک که چون تو فرزند می پدید آرد و آنگاه مروان بر مسلم درآمد مسلم گفت آنچه دانم بگویی گفت آیا پسر عبد الملک نزد تو نیامد گفت آری پادم و سخت مردی فرزانه است و با کفتری از رجال و دانایان قریش سخن رانده ام که همانند او باشد مروان گفت چون عبد الملک را دیدار نمودی مر و دیده باشی مع الحکایه مسلم بدستور العمل عبد الملک راه نوشت و از طرف شرقی مدینه منزل گرفت و اول مدینه از جانب غربی مستعد حرب و جنگ شده بودند و این کار بر ایشان دشوار گشت چه هتای طرف شرقی نبودند و مسلم و سپاه شام در موضع معروف بجزه جای کردند و این هنگام عبد الله بن مطیع عدوی و عبید بن حنظل انصاری غیل الملائکه بحکومت و ریاست و سرداری مردم مدینه روزی میگذشتند لکن آنچه مذکور کرده بودند و استعداد خویش را از جانب غربی استوار داشته بودند از نزول لشکر شام در طرف شرقی ناخیزند و از انسوی مسلم با ایشان پیام کرد که امیر المؤمنین را کمان چنان میرو که شما اصل و ریشه کار هستید و من کرده میدارم که خون شما را بریزم و سه روز شمار اعمالت و مدت میگذارم تا نیک بپذیرید و اگر ازین کار باز استید و بحق رجوع کنید حذر شما پذیرفته و جرم شما مغفوع خواهد بود و من از کنار مدینه بر خیزم و با من محلی که در کعبه است روی آورم و اگر از اطاعت امتناع جوئید راه عذر بر شما بسته ایم و شرط نصیحت بجای آورده ایم چون آن مدت سپری کردید گفت ای مردم مدینه باز گوئید اندیشه شما بر چه مقرر گشت آیا طریق سلامت و عافیت بسیار با جاده هلاکت و محاربت میکیرید گفتند در میدان کارزار جانب جنگ و پیکار بسیاریم و تن تنگ و عاز بسیاریم و یکبار به مسلم گفتش گفت این طغیان و مخالفت فرد گذارید و سر بفرمان در آورید و با ما یار و مدد کار شوید تا این جد و شوکت و کوشش و عدت خویش را یکبار در قلع و قمع این محدی که مردمان را ازین سر بر تافته و بفق و فقر روزگار و دهور در سپرده از نزد یک و دور بر روی انجمن شده اند یعنی این زهر متفق سازیم و ریشه او را از پنخ دهن بر نندازیم اول مدینه در پانچ مردم شام گفتند ای دشمنان خداوندیان اگر بان قصد و اینک هستید که روی بگو معظمه بنمید و با این زهر جنگ در ان کنید هرگز شمارا بنجیش نکذاریم چه با از پیش دانستیم

تکالیف
مردم مدینه
بسیار

ربع دوم از کتاب ستلوة الادب باصغر

۳۳۹

که شما به بیت الحرام میجوئید بشوید و اهل امکان را که خدای در رسول امین خواسته بخوف و هراس در اندازید
و در آن مکان مقدس بکفر و الحاد و کارکنید و حرمت و حشمت آن مکان را از دست بگذارید لاداعه ما هرگز
اینکار نکنیم و شما را با بن اندیشه باز نگذاریم ابو الفرج اصفهانی در جلد اول غانی در ذیل اخبار ارباب طایفه عمر و بن الولید
بن عقبه بن ابی معیط میگوید چون حسین بن علی بن ایطالب صادات اعد و سلامه علیهم روی ببارق نهاد این
ز پسر زنی آن امر که انگشت داشت و سالها با بن اندیشه میزیست مشر و مشر مگردید و معافری که منسوب به جاف
و کیونع مخصوصی است از جاه بر تن پیار است و میان را بر سب و شکمش بر پشت پیوست و اظهار زهد
و دروغ نمود و به عایب بنی امیه زبان بر کشاد و مردمان را بنحافت ایشان خواندن گرفت و در خلع او
مقاومت جست مردمان با وی موافقت جستند و عبدالله بن مطیع و عبدالله بن خطبه و اهل مدینه مسجد
در آمدند و بر منبر شدند و یزید را از خلافت فسخ کردند و عبدالله بن ابی عمر بن حفص بن مغیره مخزومی گفت
یزید را چنانکه این عمامه را از سرم بر گرفته خلع کردم و عمامه را از سر فرو نهاد و گفت اگر چه یزید مرا صد داد
و جایزه نیکه بنید لکن دشمن خدای و خمار و سکران است دیگری گفت یزید را از خلافت خلع کردم
چنانکه این فعل خود را و دیگری گفت او را خلع نمودم چنانکه این جاه خود را از تن پرودن کردم و دیگری
گفت یزید را خلع نمودم چنانکه این موزه خود را از پای پرودن کردم و هر یک بدینگونه سخن را انداختند چندانکه
بسی عمامه ها و فعل و موزه فرو نهادند و از یزید بر انت حبشند و بر این پیمان بخت شدند و از میان عبدالله بن
عمر و محمد بن علی بن ایطالب علیه السلام از قبول این امر امتناع در زیدند و در میان محمد و اصحاب این نیز
در این کار سخن سپار شد و بدانجا رسید که خواستند محمد حنفیه را طوعا عام کرده با خویش متفق سازند و محمد ناچار
بکه معطل شد و بهین سبب در میان ابن زید و محمد حنفیه عمار و سواد و عمار بلند کردید و مردم مدینه جماع
و زیدند که بنی امیه را از مدینه پرودن کنند پس با ایشان عهد و پیمان استوار کردند که لشکر شام را اگر توانند
بازگردانند و از هیچ راه اعانت نکنند و اگر این کار نکنند نتوانند باری خودشان با لشکر یزید مدینه مرا حبت
نمایند عثمان بن محمد بن ابی سفیان با مردم مدینه گفت شما را بخدای سوگند میدهم که خویش را بهدرد نزنید و
با طاعت یزید اندر شوید چه اینک سپاه شام میرسند و شما را در زیر پی میارند و اگر مرا که امیر شام هستم پرودن
عذری از بهر شما بجای خواهد بود و من این سخن را از آن گویم که خواستار امارت شما باشم بلکه برای حفظ خون شما
گویم مردم مدینه بر این کلمات و قعی نهاده و او را و یزید را و شام گفتند و گفتند بخواستند که یزید را
کنیم و از آن پس سایر بنی امیه را چون مردان احکام این روزگار تا هموارانگران شدند عبدالله بن عمر آمد و
گفت یا ابا عبد الرحمن رفتار این مردم را با ما با منگری اکنون عیال ما را با حرم خود محفوظ بدار گفت من در کار شما
و اینجاعت بجزی شمرده نیستم و مداخلت نمی نمایم مردان از منزل او برخاست و بهی گفت خدای قبیح کرد اند
این مردی و دین داری را نگاه بجزرت علی بن الحسین علیها سلام شد و مستدعی شد که اهل و عیال را اتعال
او را در سایه عطونت خویش صیانت فرماید آنحضرت قبول فرمود و اینجاعت را باز و چه او ام ابان دختر عثمان
بطرف طایف روان کرد و دو پسر کرامی کو هر خود عبدالله و محمد را با ایشان همراه فرمود و در طی راه عیال

که بود

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۴۰

که مولای بنی از طایفه سلیم بود یکی از اعمال مدینه پای او را قطع کرده بود و ازین روی هر وقت را میسر و چنان می نمود که رقص میاید و او را رقصه نامیدند با حال و اقبال مردان متعزز گردید و اما عاصم و حشر عاصم بن عمر بن الخطاب نیز با عیال مردان راه می سپرد پس چنان عصای خویش را بر حرث بز که نزدیک بود که از آنجا رافز و کو به حرث روی بر تافت و بر رفت و آنان جانب طایف گرفتند مردم مدینه بنی امیه را از شهر سرگردان کردند و سلیمان بن ابی الجهم مخزومی و حرث رفاقه احساس خروج ایشان را بگردند و در اینحال مردان اینک نماز جماعت نهاد و او را منع کردند و گفتند سوگند با خدای هرگز مردان مردمان را نماز نخواهد گذاشت لکن اگر خواهی با اهل خود نماز بسیار و چنان کند پس مردان اهل خویش را نماز بگذاشت و روی براه نهاد و بعد از آن گفت یا ابا عبد الملک نزدیک من شتاب و با من باش چه تا یکم از بنی زهره بجای مانده باشد تو مگر دوی نمی رسد مردان گفت گروه میدارم که قضیه روی دهد و ناچار ترانا کواری رسد و از آن سوی چون بنی امیه از مدینه پرودن شدند این عمر را از آن سخنان که با مردان بگذاشت پشیمانی افتاد و گفت اگر مرا راهی برای نصرت بنی امیه بدست می فرود گذاشت نیکویم چه پیشان مظلوم شدند پسرش سالم بن عبدالله گفت اگر بصواب میثمی با مردم مدینه در این امر سخن باز آن گفت ای سپرک من اینجا است از اندیشه خویش باز نشوند و این کار بسته باراده پروردگار است اگر خواهد دیگر کون کند میکند و از آن طرف بنی امیه تا ذی شنب برفتند عثمان بن محمد بن ابی سفیان و ولید بن عتب بن ابی سفیان نیز با ایشان بودند و کو دکان و عبید و فرد مایکان مدینه تا اینجا از دنبال ایشان برفتند و سنگ برایشان پرتان همی ساختند و از آنجا حرث رفاقه و اصحابش بمدینه باز شدند و بنی امیه تا ده روز روی خشب بماندند و حبیب بن کثره را بجانب یزید فرستاده از کجایی گاهی دادند و فریاد و سی کردند و این خبر اهل مدینه پیوست که بنی امیه کسی را بجانب یزید نفرستاده اند پس محمد بن عمرو بن عزم و مروی از بنی سلیم بن بزد و حرث رفاقه با پنجاه سوار پرودن شدند و بنی امیه را از ذی شنب برانندند و حرث چنان با چوب خویش بر مردان بگرفت که همی خواست از شهرش بگریزد و همچنان مردان را از زده کرده از روی دوری حسبت و چون بنی امیه در سوید نزل کردند یکی از موالی مردان با او گفت فدای تو شوم چه میشد اگر فرود می آمدی و چندی آسایش و به تغذی آرمش گزشتی چه خورش و خوردنی با ما دادی حاضر است مردان گفت چه سود که رفاقه و شایه و امثال او مرا بخویش نمیکند از آنکه با آسایش تن بر امش و هم شاید خداوند ممکن فرماید که دستش قطع شود و نگاه مردان با آنچه او را در ذی شنب بود نظر افتاد و از روی انوس گفت لا مال الا ما احرزته العیاب با بجهت از آنجا نیز برفتند تا به حقیار و تقولی با وای القری رسیدند چنانکه احوص شاعر با نیال اشارت کنند و گوید شعر

لَا تَرَى بَيْنَ مَخْرَجِي دَابَّتِي بِهِ ضَرًّا وَلَوْ سَفَطَ الْخُرْمِيُّ فِي النَّبَاتِ
 النَّاسِ خَسِبِينَ بِمِزْوَانٍ بِذِي خَشْبٍ وَالْمُحِبِّينَ عَلَى عُمَانَ فِي الدَّارِ

با بجهت حبیب بن کثره بر یزید در آمد و مکتوب را بدو داد و داستان را بگفت یزید بر اشفت و گفت آیا بنی امیه و موالی ایشان هزار نفر نبودند گفت بلکه سه هزار نفر میشد گفت چگونه طاقت نیاید و در مذ که ساعتی با مردم مدینه قتال دهند گفت مردم مدینه انبوهی بزرگ بودند ازین روی نیروی روی در روی شدند

بنی امیه از آن سوی مدینه آمدند

رابع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۱۰۰

نداشتند یزید فرزند و تاشکران این سخن شدند و سخن بنی انجم العینی را بر ایشان امارت داد و سخن از آن
پیش که لشکر بیرون شود جان از کالبدش بیرون شد پس مسلم بن عقبه را با امارت سپاه و محاربت این پیش
ماوراء النهر سپاه را با یزید آورد و گفت هر کس را بجای من بدین مویسیا ختی در انجام این خدمت عقوبت
میرفت و رفیق اینکار دایر این کارزار جز من کسی نیست چه من در عالم خواب و بخت غرقه بر آن گران شدم که آن
درخت صیحه درآمد و مرا بخواند بسوی صوت بر فم و شنیدم کونیده همی گفت خون خود را از ابل مدینه کشندگان
عثمان باشند بجواه من حکایت برشته حکایت باز شویم چون چنانکه مسطور کردید مسلم بن عقبه را طاعت و
انقیاد مردم مدینه مایوس کردید بحرب و قتال بنجاعت کجبت کشت و با اینکه چنانکه مسلم روایت کند در
صحاح خویش مسطور داشته است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود من اخاف اهل المدینه
اخافه الله و كانت علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین و صاحب اخبار الدول این
خبر را مرقوم نموده و مسعودی در مروج الذهب یاد کرده و ازین پیش در این کتاب نیز مسطور شد که مسلم بن عقبه
مدینه را که رسول خدای طیب نامید فتنه خواند و این خواست خائف گردانید و در عشره اخیر بقولی در بیست و هشتم
ذی الحجه صیوف جنگ سپاه راست و قتل و هرب مردم مدینه آماده کشت و مردم مدینه برای حفظ حرمت
خویش خنثی بکنده و جمعی را بر آن باز داشته بودند و عبدالله بن زهیر بن عبد عوف که پسر عم عبدالرحمن بن عوف
بود بزرگترین خندق امارت داشت و عبدالله بن مطیع بر یک ربع دیگر غازیان مدینه که مردم قریش بود
و نزدیک مدینه نگران شدند امیر بود و معقل بن سنان انجمنی که از جمله صحابه بود بر ربع دیگر که جماعت مهاجر
بودند حکمران شد و عبدالله بن خطله غسان نزاری که امیر تمامت مردم مدینه بود در ربع اعظم این ربع که مردم
انصار بودند نایب پیکار برافراشت و از انظراف مسلم بن عقبه با سپاه شام از اتمیه حرقه روی میدان کاروان
نما و دخیمه خویش را بر طریق کوفه برافراشت و چون رنجور بود فرمان داد تا تختی مابین الصخوف از بهر
بر نهادند بر آن جای کرد و ایت عظمی و درفش بزرگ را بغلامی از غلامان خود که از مردم مدینه بود بداد
تا در پیش روی خیمه او بلند کرد و نگاه با سپاه شام گفت کار جنگ بسیار دید و بارزنگار بردارید پس باز پیکار
کردش و آسیاب تباهی چرخیدن گرفت و مردم شام حمله آوردند و بر بخشی از مردم مدینه روی کردند و منزه
ساختند و از آن سوی عبدالله بن خطله امیر مردم مدینه فضل بن عباس بن ربه را که از کاندوران جهان بود
و در میدان جنگ شریک و پیکار با همگ بود در مقدمه سپاه خویش بداشت و راست خود بدو گذاشت
و از آن سوی مردم شام بطرف عبدالله بن خطله روی آوردند عبدالله بن خطله را از خویش با بنجاعت و
انجوی مردم شام بطرف حمله آوردند و چنان آثار مردی و مردانگی و جنگ آوری ظاهر ساختند که انزوم
را تا بنجیمه گاه مسلم با خشد مسلم با مردم خویش از جای بگریزد و قتال در عربی سخت بی پای بودند این وقت فضل
بن عباس بن ربه بن حارث بن عبد المطلب نزد ابن عقیل شد و با پست سوار مجادنت او نمودی و لیرا
پای برد و نگاه با ابن عقیل گفت هر کس از سواران جنگ آورد در خدمت تو حاضر است با من بیایند تا چون
من برسوی حمله نمایند سو کند با خدای از پای نشینیم تا خود را بنجیمه مسلم رسانم یا در اکتبم یا خود

جنگ مسلم با مردم مدینه

کشت

احوال حضرت سید الهامیدین علیه السلام

۴۲

گشته شوم چه بعد از شکستانی و صبر ظفر مندی و نصر حاصل شود پس دیگر باره با اصحاب خویش حمله کردند و چون شیران شکاری و پلنگ کوهساری از سیار بهین و مین بسیار تابا خند و شکر خون آشام شام را پراکنده گشتند و این هنگام پانصد تن مرد سپاهی با تیغ و سنان پاسبان مسلم بودند و بدفع فضل تابا خند فضل مانند ننگ دریا بار و پلنگ کوهسار همی بزد و بکشت و تباخت تا برایت مسلم رسید و چنان شمیری بر سر رایت و در بنواخت که تا برویش شکا شده مرده پشما و فضل بن عباس گفت این ضربت را از من داشته باش که منم سپهر عبدالمطلب و فضل چنان میدانست که مسلم بن عقبه صاحب رایت بوده و کشته شده پس از هر سوی تباخت و بانگ درختی که سوکند با پروردگار کعبه طاغیة تو دم و امیر حاجت یعنی مسلم را بگشتم چون مسلم این حال بدید و این بانگ بشنید صد برکشید که بنی نزار شنی و مسلم را نکشتی و مردم شام را بجنگ و قتال تخریص نمود و گفت داشته باشید که اگر ازین جنگ روی برآید بدست یزید نماند و میوید هم اکنون با این رایت سخت باشید و پای پشتر دید پس رایت خویش را بجنین آورده آن مردم نیز در اطرافش با ایستادند و سخت بکشیدند و مسلم زره خویش را بچوبت و برتن پیاراست و برآسب خویش برنشست و جولانی درشت بداده بانگی سخت برکشید که ای گمگمگی که مسلم را بگشتم اینک من مسلم و زنده و بقبل تو شتابنده ام اگر تو مرا نکشتی من تو را میکشتم انگاه با شتم و ستیز برتکار و همین زده مردم شام را بگوشش دو شام گرفت و گفت آیا در آغاز پیکار فرزند یزید سوکند ما جدای برس از شما فرار کند بدست امیر المومنین بهلاک و دمار آید و تا پایان روز کار به ننگ و عار دچار باشد اگر از روی جد و جهد و مردی و مردانگی مقاتلت نمی کنید ماری بامن انجن شویید و از من جدائی جوئید تا هر کجا بمقاتلت پردازم متابعت کنید چون ازین سخنان فراغت یافت بجانب فضل تباخت و بانیزه خویش چنان بر پهلوی او بنواخت که از بازگشنگون ساخت و چون ازین کار برداخت بجای خویش تباخت در انحال یزید سپهر عبد الرحمن بن عوف راه بروی تنگ کرد مسلم نیز بدو حمله آورد و قباژگر فاست و او را نیز بضر بنیزه شهید گردانید و از قتل این دو تن آثار انگار و در دیدار مردم مدینه نمودار شد و مردم شام نیز در گرفتند و یکباره بجانب عبد الله بن حنظل هجوم آوردند عبد الله مردم خویش را بجنگ و جدال تخریص همی نمود و اهل مدینه را مذمت و نکوهش فرمود مسلم سپاه خویش را بجانب ابن عسیل همی تباخت لکن سبب راجح و سیوف که در دست داشتند امکان نیافتند و متفرق شدند مسلم بن عقبه حصین بن نمیر و عبد الله بن عضاة اشعری را بخواند و گفت باشکران خویش فرزند آئید و بجانب ابن عسیل تبارزد ابن عسیل ما اصحاب خویش گفت اینک دشمنان شما در معرکه قتال ازنا سوی که شاید قتل یازند من یقین دارم که افزون از یک ساعت نخواهد گذشت و خدای در میان شما ایشان جدائی خواهد اسکند یا شما پرورز میگردید یا ایشان همانا شما اهل نصره و در هجرت هستید هیچ کمان ندارم پروردگار شما از مردم هیچ شهری شما خوشنود باشد و نیز بر مردم هیچ بلدی مانند این جاغت که با شما مقاتلت نیوزند خشمناک باشد بد رستیکه برای هر مردی از شما یک مردنی و برای ایشان نیز چنین باشد سوکند با خدای هیچ مردنی از مردن بطریق شهادت بهتر نیست و این فضل را خدای برای شما نصیب ساخته پس غنیمت شمارید با بچه پس از آن کرد همی با کرد همی باروی شدند و بجنگ درآمدند آتش حرب زبانه زدن گرفتند

سید الهامیدین علیه السلام
 صاحب رایت
 فضل بن عباس
 یزید سپهر
 عبد الرحمن بن عوف
 حصین بن نمیر
 عبد الله بن عضاة اشعری
 ابن عسیل
 خاندان امیر المومنین

شهادت فضل بن عباس
 شهادت یزید بن معاویه

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

و غبار پیکار برکنند و در مشعر عرصه همون از خون سواران کلگون کشت و همه کند آوران از کرده گردون
گذشت مردم شام سخت بکشیدند و از اهل مدینه جمعی بزرگ را شهید ساختند و ایشانرا تا دروازه مدینه بیاوردند
عبدالله بن خطبه چون نگران این روزگار نامهور و پیکار استوار گردید با متابعان و یاران خویش و دیگر باره
چون شیر شمشیر و آژدهای دمیده پرودن تاخت در راه را بر شکر شام شک ساخت مسلم بن عقبه سپاه شام
را فرمان داد تا آن پیادگان را به تیر باران گرفتند و پس از آن خود پیاده شد و سپاه را نیز بفرمود تا پیاده شدند
و با مردم مدینه بجنگ و جدال درآمدند عبدالله با اصحاب خویش گفت هر کس طالب بهشت در رضوان خدای
است این رایت را لازمست کند پس جمعی بجا نرفت رایت پرداختند و دیگر باره جنگ بزرگ شد و چنانکه در
خور کند آوران روزگار و جنگجویان نیز کذا بود و جنگی سخت و عربی درشت بی پای بردند و جمعی بجزمت آمدند
رایت بیامدند کشته شدند و سه تن از سپران عبدالله در حضورش شربت شهادت نوشیدند و از نگران بود
و همچنان میزد و میخواند **بُعْدًا لِمَنْ دَامَ الْفَسَادُ وَ بَعْنَى وَ جَانِبًا لِحَقِّ وَ اَبَانًا لِهُدَى الْاَبْعَدُ**
الرَّحْمَنُ اَتَمَّنْ عَصَمَهُ اِنْكَاهُ كُنْتُ عِدَا زُرْزُرًا نَدَانِمُ اَزْ زَنْدَكَانِي بِهَرَه مَنِيَّتْ پَسِ بَابِرَادِ مَدْرِي خُوْدِ مَحْرَبِيَّتْ
بن قیس بن شماس ناصری بجنگ درآمد و گفت سعادت شهادت بدست این جماعت از شهید شدن بدست
کفار و یلم افضل است با اینجانب جنگ بگردند تا برادرش عبدالله بن زید بن عاصم و محمد بن عمرو بن حزم ناصری
شهید شدند و مردان بن حکم برادر بگذشت و گفت رحمت الله رب الساریه همانا تو را میدیدم که قیام در نماز
را بسی بطول بیاوردی و چون عبدالله و دیگران به تیر شامیان شهید شدند و شهر درآمدند و از حمله منزه ماندند
محمد بن ابی وقاص بود که بسی کارزار نموده بود پس از آن مسلم بالشکران خود از دنبال ایشان شهر مدینه
طیبه درآمد و تیغ بخون مسلمانان و مؤمنان آن محمد شریف برکشیدند و مسلم فرمان داد تا منادی ندا کردند
و مسلم خرمین و هوا تا منادی ندا برکشیدند و لشکر شام را بقتل مردم مدینه و هتک اموال ایشان
امر کرد مردم خون آشام شام بقتل غارت پرداختند و صغیر و کبیر در بنا و پیر و رجال و نسا را از تیغ
بگذرانند چندانکه شوارع و کوی و برزن مدینه از کشته مردوزن آکنده شد و خون چون جوی روی
گردید چندانکه پاره جوها پیوسته کشتند و مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بگذشت و مدینه را زیر
وزر بردند و در خلال این حال منادی مسلم ندا برکشیدند و لشکران را گفت که امیر شما بحکم امیر المؤمنین زید
خون و مال مردم مدینه را بر شما مباح نمود هر کس هر چه خواهد چنان کند و از هیچ چیز نپزیدد و روزگار اهل
مدینه تا سه روز بر این منوال فاجحه مال بگذاشت و هر کس توانست بجانبی گریخت و در کوهف جبال پناه
شد و از جمله ایشان ابوسعید خدری در غاری از کوه پنهان شد مردی از اهل شام از بی او تباخت و بغار
اندر شد ابوسعید شمشیر خویش را از نیام در آورد تا کر شامی را تبرساند و گزندش را از خویش بگرداند
شامی دلیری نمود و از وی روی برتافت ابوسعید چون این عبرت و جبارت بدید باز شد و تیغ خویش
در ملاف کرد و این بیت مبارک را عادت کرد **لَنْ بَسَطْتُ بَدَكَ اِلَى لِنَفْسِي مَا اَنَا بِيَسْطِ بَدِكَ**
اَلْبَتَّ كَفَلْتُ اِكْر تُو دَسْتِ بَخُونِ مَن دَرَاوَرِي مَن بَخُونِ تُو دَسْتِ پَرُوْنِ نَكَمِ شَامِي چُونِ اَمِنْ اَيْتِ شَبِيْدَانِي

شهادت جماعتی از مردم مدینه

شهادت محمد بن زید بن عاصم

قتل و هتک مردم مدینه

بسم الله الرحمن الرحيم

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

حالت بیدار گشت باز گوی کیتی گفت ابو سعید خدری ستم گفت صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله
 باشی گفت آری پس او را بگذشت و بگذشت بن اشیر میگوید بعضی گفته اند چون مسلم بن عقبه در کنار مدینه
 طیبه فرود شد مردم با جماعتی کثیر و منتهی ستوده و نمایشی سپندیده بسوی او پیرون شدند مردم شام را
 اجتماع فرود گرفت و پیکار ایشانرا تا گوارا شد و چون مسلم بن نجال را در مردم شام بیدار و در این هنگام
 سخت گرفتار بود ایشانرا بد شام و نکویش فرود گرفت و بجنگ و قتال تخریب نمود و با ایشان مخالفت و در
 دور آنحال که مردمان تعالی اشتغال داشتند ناگاه از درون مدینه بانگ تکبیر شنیدند و سبب این بود
 که نبی حارثه جمعی از مردم شام را بیدار کرده بودند ازین روی مردمان منزه شدند و آنچه در خندق
 تهاه کردید افزون از آن بود که قتل رسید با بجه مدینه را چون سه روز متوالی قتل و غارت سپردند مسلم
 طعون در مسجد مدینه شد و بفرمود تا مذاکره کشیدند و لشکریان را از قتل و غارت باز خواندند و گفتند هر کس
 سر به بیعت و اطاعت یزید در آورد در امان باشد این هنگام هر کس از مردم مدینه از قتل نجات یافته بود
 در شتاب جهال و خلال طلال و چاهها و سردابها پنهان بود و روز شب چهره نمی نمود چون ندی آن
 بشنیدند و از وحشت و وحشت آسوده شدند با مکن و مساکن خویش درآمدند و از پی یکدیگر مملقات
 مسلم شدند و مسلم مذاکره بود که هر کس به بیعت یزید درآمد تن بگومت او با آنچه خواهد در داد و خود را بنده
 در برده او داشت در امان و گرنه با دیگر گشتگان همچنان خرابند شد و اول کسیکه از اشراف مدینه بر مسلم
 درآمد عبدالله بن ربیع سبط اتم سلمه زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بود پس مسلم بدو گفت با ایله منین
 یزید بیعت کن عبدالله گفت بر کتاب خدای و سنت رسول خدای با وی بیعت کنم مسلم باین سخنان اعتنا
 نکرد و گفت ما چار بایست با وی بآن پیمان بیعت کنید که بهر طور که خود خواهد در اموال و اولاد شما حکم براند
 عبدالله ازین دعوت چنین بر چنین افکند و اظهار تردید نمود مسلم فرافران کرد تا سر از شنش بر گرفتند و نقش را
 در خارج باب بنگندند پس از آن ابو الجهم بن حذیفه العدوی را بروی در آوردند مسلم طعون روی با او کرد
 و گفت تو همان کسی که شام رفتی و از جوایز رسیدی و صلوات جلیله یزید بر خود را رشتی و ترا در منزل نیک و مقام
 نیکو فرود آورد و چون باز شدی زبان مبالغه او باز کردی و گفتی یزید خمر خوار و زشت کار و قنبر و نواز بگلا
 و مناهای پروردگار و صید و شکار و سک و یوز مشغول است انگاه بفرمود تا گردن او را نیز بزنند و حدش
 را از پیرون در بنگندند بعد از او معتقل بن سنان اشجعی حلیف بنی هاشم را بقتل رسانید پس از وی عمرو بن عثمان
 را نزد او حاضر ساختند چون مسلم او را بیدار باینکه خود را از شیعیان بنی امیه میبرد گفت تو خبیث سپر طیبه ای
 هستی که چون مردم شام را به پنی گویی من باشما ستم من عمرو بن عثمان بن عفانم و چون با مردم حجاز خلوت کردی
 نیکوئی من باشما و یک تن از شما ستم پس بفرمود روی سر روی و ریش او را یک یک بکنند و آنچه در قفا
 و شاعست در سوانی که در خیر تصور در آمدی بروی فرود آوردند تا شفاعت عبدالملک بن مردان از خون او
 گذشت و او را معفو داشت اما بن اشیر میگوید که از بهر یزید بن عبدالله بن ربیع الاسود و محمد بن ابی الجهم بن
 حذیفه و معتقل بن سنان اشجعی امان طلبیدند و مسلم ایشانرا امان داد و بعد از آنکه یکروز از مدینه بگذشت

این داون
 مردم مدینه را
 قتل عبدالله بن
 ربیع
 قتل ابو الجهم بن
 حذیفه
 قتل معتقل بن
 سنان
 قتل عمرو بن
 عثمان

ایشان

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

ایشان را بحضور مسلم ملعون حاضر ساختند مسلم گفت بان شرط معین بایزید بیعت کنید عبد الله بن رسیده و محمد بن ابی بکر هر دو تن قرشی بودند گفتند با تو بیعت میکنیم بان شرط که با ابکتاب خدای دستت رسول خدای کار کنی مسلم بفرمود تا هر دو را گردن زدند مروان که حاضر و ناظر بود گفت سبحان الله آیا مردمی از قرش را که با بجزمانان نزد تو آمدند قتل میرسانی مسلم با چوب خود بر تیکاه مروان بکوفت و گفت سو کند با خدای اگر تو نیز بمانند ایشان را سخن کنی قتل میرسی پس از آن معقل بن سنان را حاضر کردند و با دیگران بنیشت و آبی بخوابت تا بیاشام مسلم گفت از جمله مشروبات کدام یک مطلوب تر است گفت شربت عمل مسلم گفت از عمل بدو بیاشامند پس معقل خندان بخورد تا سیراب شد مسلم گفت ای سیراب شدی گفت آری گفت سو کند با خدای ازین پس یکجور عدو بیاشامی کرد در اتش دوزخ چون معقل این سخن دشت انگیز شنید تبرسید و گفت ترا بخدای سو کند میدهم که رعایت رحم را از دست مده مسلم گفت تو همان کس هستی که مراد طبریه در هاشم که از نزد یزید بر آمدی بدیدی و گفتی سیرنا شهر او رجعنا شهر او اصنحت صفر افرنجع الی المدینه فتلع هذا الفاسق ابن الفاسق و تبایع لرجل من المهاجرین او الا نصار فیم غطفان و اشمجع من الخلق اختلافه یعنی بیکاه بدمشق راه نوشتیم بیکاه رنج مراجعت بر خویش نهادیم و از یزید بهره نیاقتیم و صفر انگفت و خالی الکیس سر ز خواب بر کریم زد دست که بعدینه باز شویم و این فاسق سپر فاسق یعنی یزید را از خلافت باز کنیم و با یکی از مردم مهاجر و انصار بیعت کنیم آل غطفان و طایفه اشجع را با هم نام و امر خلافت چه کار دست است از آن روز که این سخن از تو شنیدیم سو کند خوردم که در هر کجا بر تو نیر و یا بم سر زنت بر کریم و فرمان کرد تا او را تقس رسانند نگاه یزید بن و موب را حاضر کردند مسلم گفت بکتاب خدای دست رسول رهنمای بیعت کنیم مسلم گفت او را بکشید چون یزید را خیال بدید گفت با تو بیعت میکنم مسلم گفت لا والله چون یزید را با طایفه مروان مهاجرتی بود در حق اولب شفاعت بکشود مسلم ملعون فرمان کرد تا چنان بر چهره مروان بکوفتند که چنی او را در دغا ساختند و یزید را نیز بکشند ابن اشیر گوید بعد از آن مروان علی بن الحسین علیها السلام را بان مجلس سپاورد و حضرت مابن عبد الملک و مروان سپاورد و با ایشان جلوس فرمود نگاه مروان برای کسب اقوام آب طلبید و چندی بیاشامید و بعد بن الحسین سلام الله علیها باد چون آنحضرت ظرف آب را گرفت مسلم گفت از آب مانیا شام آنحضرت از این سخن دست مبارکش بریزید و بر خویش تریسد و قدح را نگاه داشت مسلم گفت آیا در میان این جماعت بنیشتی تا نزد من این باشی سو کند با خدای اگر سبب ایشان و شفاعت مروان و پسرش بودی ترا میکشتم لکن امیر المومنین در کار تو با من وصیت کرد و با من گفت تو با او مکاتبت میکردی هم اکنون اگر مایل باشی از این آب بیاشام پس آنحضرت آب بنوشید و مسلم او را بر روی تخت خویش جای داد بعد از آن گفت تو بود اهل تو در فرج و هم باشند فرمود آری مسلم گفت ای بی زمین بر نهادند و آنحضرت را معرزه امر اجبت داد و در بیعت یزید بدان شرط که با اهل مدینه نهاده بود آنحضرت را فرم نداشت مسعودی گوید مروان در آن قضیه علیه علی بن الحسین علیها السلام را نگران شدند که بقبر مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله پناه آورده و دعا میفرمود پس آنحضرت را نزد مسلم آوردند و آن ملعون مردود بر آن حضرت خشم آلود بود و از آن امام عالی

قتل یزید بن و موب

تکالیف مسلم با حضرت سجاده

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

مقام و آباء عظام و اجداد کرامش علیهم السلام پیواری محبت چون آنحضرت را نگران شد که بروی شرف است
 اورا از بدین در عدتی سخت فزید گرفت و بی پاس حسمت و عظمت آنحضرت بر پایی حسبت و از یکطرف خویش نشاند
 و عرض کرد جویج خویش را بفرمای و آنحضرت در حق هر کس که میخواست عرض شمشیر دارد شفاعت فرمود اطاعت
 و اجابت نمود نگاه امام علیه السلام باز کردید عرض کرد نگران شایم که هر دو لب مبارک را حرکت میدهد
 آن چه بود که میفرمودی فرمود عرض میکردم **اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَمَا أَظْلَلَنَ وَرَبَّ الْأَرْضِ وَالْأَشْجَارِ
 السَّبْعِ وَمَا أَظْلَلَنَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ رَبِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَإِذَا كَفَى
 فِي خَيْرِهِ** انشئت ان نوقی فی خیر و تکفی فی شر و نیز از مسلم ضیث پرسیدند که همیشه ترا میدیدیم که باین جوان
 و مسلمانان او دشنام میراندی و اکنون که او را نزد تو حاضر ساختند با رفیع حسمت و نزلتش کوشش و در زیدی
 گفت این کردار نه از روی نیل باطن و اندر شایه من بود بلکه دل من از رعب و هیت او آنگذد گشت را قم صروف
 گوید شقاوت و قسادت مسلم مطرود و از شمر و امثال او کمتر نبود بلکه برتر بود و در چنین موقعی که اینگونه قتل و غارت
 در مدینه روی نمود و آنحضرت را آسیب نرسید معلوم میشود که بیاسیت این وجود مبارک و نسل علیل که حکمران
 عوالم امکان و مدبر کارخانه کنفکان است در جهان باقی ماند و کرد حضرت سید الشهدا از آن حضرت برتر
 و دایم مدینه از آشوبهای بزرگ و مهیب روزگار و دشمنی و خصومت و بغض مسلم مردود با خاندان سول
 خداوند و دود مشهود با بچه باره اخبار دیگر نیز در ملاقات امام زین العابدین علیه السلام با مسلم مطرود و
 مراتب تجلیل و احترام آنحضرت و قضیه مدینه طیبه در ذیل مجاری حالات آنحضرت با معاصرین عهد هایش مذکور
 خواهد گشت و چون حضرت مراجعت فرمود علی بن عبدالله بن عباس را نزد مسلم حاضر کردند مسلم گفت باید با
 شرط که با اهل مدینه رفت و پخت کنی و خود را بنده یزید بدانی و حکم او را بطلور که خواهش نفس دست در خون
 و مال و ابر و عیال و فرزندان خود جاری بدانی چون احوال علی بن عبدالله از جماعت کننده بودند او را از قبول
 این تکلیف باز داشتند و نیز کردی و بی از مردم رسیده که در لشکر مسلم بودند مانع شدند و حصین بن نمیر سکونی گفت
 خواهر زاده ما نباید بیعت بنماید که همان طریق که علی بن الحسین علیهما السلام بجای آورده و مادر علی بن عبدالله این
 قید کننده بود و طایفه کننده نیز در حمایت علی بن عبدالله با حصین بن نمیر ریخته مسلم ناچار فری دست از حال کشید و علی بن

ابن العباس قوم بنی لوی
 هم منعوا ز ما زی یوم جآ
 از ادبی الی لا عترتها
 و احوالی الملوك بنوا ولیعه
 کناش سرف بنوا الکلیعه
 فحالت دونه ابدی سرفه

و مقصودش از سرف مسلم حسبت است که او را بعد از وقوع حرقه و اسارت در خون ریزی سرف نامیدند و مراد از
 بنی رلیعه ابنتی از کننده است که از جمله ایشان مادر علی بن عبدالله می باشد و لکیعه مادر والده است و در این شعر باز
 می نماید که مسلم بی خواست مراد این بیعت که سلب عزت و حسمت من است ناچار سازد احوال و اقوام من
 که همه بزرگ و جلیل بودند مراد از احوال با را بنی ناز اسود ساغند ابن اشیر می نویسند که بعضی از مورخین گفته اند که
 عمرو بن عثمان بن عفان در جمله آنجماعت که از بنی امیه پیرون رنشد نبود و در مدینه بود و او را در این روز نزد مسلم

رابع دوم از کتاب سنن ابی ناصری

حاضر ساختند مسلم گفت ای مردم شام آیا ویرایشاید گفتند نمی شناسیم گفت این خطبای بن طیب است این عرب بن
عثمان است ای عمرو تو بهمانی که چون اهل مدینه را نبردندی افتادوی کشی من بکین از شما میم و اگر مردم شام حاضر
نمودار شدی کشی من پسر امیر المومنین عثمان میباشم نگاه فرمان کردتاریش و سببت او را برکنند و بعد از آن
گفت ای مردم شام با ما در عمارت چنان بود که جعل در دهان میکرفت نگاه با عثمان میگفت یا امیر المومنین آنچه
مراد و مان است حاجب من و تو شره است و آنچه در دهان داشت مفاخرت و مباحثات میجست بعد ازین
سخنان عمرو بن عثمان را برده خویش گذشت و این زن از قیله و دوس بود و دوقعه الحمره و دوشب از شهر ذی الحجج کجا
مانده سال شصت و سیصد هجری رومی نمود محمد بن عماره روایت کند که برای تجارت شام شدم مردی بامن
گفت از کجا میرسی و از کدام شهری گفت مدینه گفت از مدینه چشمه کثیم رسول خدای صلی الله علیه و آله مدینه طیبه
نامیده و تو همیشه می نامی گفت مراد این مدینه راشانی و مقامی است با ما کاهبی که مردم شام بچنگ اهل مدینه
و دوقعه الحمره روانه شدند در خواب چنان دیدم که مردی را که محمد نامش بود بکثیم و سبب قتل او با تشو و زنج
در آمدم ازین روی همی کوشش نمودم که در جلد شکر شام بمدینه نزد م لکن از من پذیرفتند و با ایشان بر ختم
تا کاهبی که آن قضیه پای رفت و من در میان کشکان مرد و میکردم مردی را دیدم که هنوز شاشه از جان در تن
داشت بامن گفت ای سکت و در شوار سنخش کوفته خاطر شدم و او را بکثیم و در ساعت انخواب بخاطر آوردم
پس یکی از اهل مدینه را که در تقصیر و تجسس کشکان بود بیدیدم چون آن گشته مراد بید گفت انا سه با ما کشنده این
مرد از بهشت بی نصیب است کثیم گمرا این مرد گیت گفت محمد بن عمرو بن خرم است که در عهد رسول خدای صلی
علیه و آله متولد گشت و آنحضرت نام او را محمد نهاد چون من انخالی را این دو قامت منوال بیدیدم نزد اهل و شدم
و خوشی تن را بدیشان عرضه داشتم تا مرا قصاص و مقتول نمایند پذیرفتار نشدند خواستم در مقتول را ادا کنم
ما خود نداشتند مع احدی در شمار مقتولین مدینه طیبه با خلاف رفته اند بعضی از مورخین میگویند شش هزار
تن بکجه پخته تقبل رسید و نیز مسلم حکم داد که هر کس با هر زنی خواهد در آمیزد و لشکر شام ازین کردار شنیع و نعلت
شعبت پر مینز کردند و چندان بی ستیغی بگاشته پرداختند که بر روایت صاحب اخبار الدول هزار تن و دوشیزه را
نبرد و دوشیزگی برگرفتند و بروایتی در آن ایام ولیالی مقصد تن از آب زنا حاصل برگرفت پاره از مورخین و یا فعی این
نویسه را سه روز از شهر ذی حجه الحرام سال مذکور نوشته اند گفته آفرودن از سید تن از اولاد مهاجرین و انصار در
این دقعه شهید شدند مسعودی میگوید که جمعی کثیر از بنی هاشم و سایر قریش و انصار کشته شدند و از جمله آنانکه
از آل ابی طالب شهید گشتند و دوسه پسران عبدالله بن جعفر بن ایطالب و دیگر جعفر بن محمد بن محمد بن علی بن
ایطالب علیه السلام و از بنی هاشم پروان از آل ایطالب فضل بن عباس بن ربه بن عاص بن حارث بن ایطالب
و حمزه بن حارث عبدالله بن نوفل بن حارث بن ایطالب و عباس بن عقبه بن ابی لهب بن ایطالب
و عمار و چند تن مرد از سایر قریش و بهین شمار از انصار و چهار هزار تن از سایر مردمان از آنکه در حیرت فحش
و انصاف در آمدند و ای آنانکه شاشه بنود شهید شدند بن اشیر گوید از آنانکه در دقعه حره شهید شدند عبدالله
بن عاصم انصاری است و صاحب اذان سنیت بلکودی ابن زینب ثعلبه است و نیز عبدالله بن عبدالله بن

محمد بن ایطالب